منظومه پیغمبر (ص)

به انضمام متن ترکی

پیغمبر

حسین جاوید

ترجمه: اکبر حمیدی علیار

منظومه‌ی پیغمبر (ص)

به انضمام متن اصلی(ترکی)



اثر ماندگار شاعر مشهور و متفکر بزرگ آذربایجان

حسین جاوید

ترجمه: اکبر حمیدی علیار

سرشناسنامه : جاوید، حسین، ۱۸۸۲- م.
Javid, Husein
عنوان قراردادی : پیغمبر .فارسی - ترکی
عنوان و نام پدیدآور : منظومه پیغمبر (ص) به انضمام متن اصلی ترکی/ اثر حسین جاوید؛ ترجمه اکبر حمیدی علیار.
مشخصات نشر : قم: آوای منجی، ۱۳۹۲ .
مشخصات ظاهري : ۳۰۴ ص.
شابك : ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۷۹-۲۵-۰
وضعیت فهرست نویسي : فیپا
موضوع : محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۵۳ قبل از هجرت- ۱۱ق.-- شعر
موضوع : نمایشنامه منظوم ترکی آذربایجانی -- قرن ۲۰م.-ترجمه شده به فارسی
موضوع : نمایشنامه منظوم فارسی—قرن۱۴ – ترجمه شده از ترکی آذربایجانی
شناسه افزوده : حمیدی علیار، اکبر، ۱۳۵۲ - ، مترجم
رده بندب کنگره : ۱۳۹۲ ۹۶پ۱۷ج/PL۳۱۴
رده بندي دیویي : ۸۹۴/۳۶۱۲
شماره کتابشناسي ملي: ۳۲۷۷۴۶۸

نشر: آوای منجی

منظومه‌ی پیغمبر(ص)

اثر شاعر مشهور و متفکر بزرگ آذربایجان حسین جاوید

ترجمه: اکبر حمیدی علیار

چاپ اول - قم. ۱۳۹۲ – تیراژ: ۲۰۰۰، لیتوگرافی: نویس، جلد: فهیمه فریمانه

شابک: ISBN: 978-600-6979-25-0

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

تلفن : ۰۹۱۲۲۵۴۳۴۹۵

فهرست

متن ترکی

یادداشت مترجم

در مورد این ترجمه

این حقیر دو سال پیش به فکر ترجمه‌ی نمونه‌هایی از اشعار دینی شاعران آذربایجان در زمان استیلای سیستم کمونیستی و ارائه‌ی نشانه‌هایی از دین‌پروری و زنده نگهداشتن مکتب توحید در بطن رژیم مخوف و پوچ کمونیستها افتادم و نمونه‌هایی از حدود ۲۰ تن از شاعران آذربایجان جمع‌آوری و ترجمه نمودم تا اینکه در اثنای کار به نمایشنامه‌ی منظوم «پیغمبر»، اثر شاعر متفکر و اندیشمند روشنفکر آذربایجان و اسلام، حسین جاوید برخوردم و با خواندن این منظومه کار قبلی را تعطیل نموده بر آن شدم که همین منظومه را بطور کامل ترجمه نمایم چراکه دریافتم این شاعر چیره‌دست و اندیشمند عارف چگونه توانسته است در این منظومه ۱۵۰ صفحه‌ای دقایق و ظرایف فلسفی و اعتقادی و عرفانی دین مقدس اسلام را بازگو نماید .

در این کار از نسخه‌ی منتشر شده در سال ۱۹۸۴ در جلد سوم کتاب "حسین جاوید" توسط انتشارات "یازیچی" با الفبای روسی و آخرین نسخه منتشر شده در کتاب پنج جلدی "حسین جاوید" توسط انتشارات لیدر با الفبای لاتین و همچنین نسخه‌ی منتشر شده در سال ۱۹۲۲ با امضای خود شاعر با الفبای عربی بهره‌مند گشتم و نسخه‌ی اخیر را اساس کار قرار دادم، این کار حدود شش ماه بطول انجامید و در نیمه دوم سال ۱۳۹۰ شمسی تکمیل گردید و بخاطر منظوم بودن ترجمه، تقریباً کار سنگینی بود ولیکن به حول و قوه الهی و نظر لطف نبی اکرم(ص) موفقیت‌آمیز بود، هرچند می‌دانم این

ترجمه خالی از عیب و نقص نیست امید است مورد پسند اهل قلم و شعر و شرع واقع گردد.

اهمیت تاریخی و اجتماعی منظومه‌ی پیغمبر

منظومه پیغمبر اثر حسین جاوید نه فقط یک اثر ادبی با یک موضوع تاریخی، بلکه از جهات متعددی قابل توجه و دارای اهمیت تاریخی، فکری، دینی و اجتماعی است. مؤلف این اثر ارزشمند در لابلای منظومه و دیالوگهای نمایشی آن، ضمن اظهار عشق و ارادت به محمد «ص» به عنوان پیام‌آور بزرگ الهی، مسائلی همچون خدامحوری، انسان‌دوستی، صلح جهانی، ایمان، آزادی، احیای حقوق زن و دفاع از آن، مبارزه با ظلم و گسترش عدالت اجتماعی، دانش‌افزایی و آگاهی همگانی، پیامهای قرآنی، رمز پیروزی، خانواده، اخلاق انسانی، سلامت نفس، عشق پاک، منطقی بودن، افشای تاریکی‌های دوران جاهلیت و ... را مؤکداً بیان کرده است.

بنابر این حسین جاوید در اوایل قرن بیستم که نشر اندیشه‌ها و ایدئولوژیهای ضد دین و مذهب و معنویت در غرب و شرق جهان شایع شده بود، با پدید آوردن این اثر فاخر، از سیمای حقیقی اسلام و پیامبر اکرم و حریم انسان‌ساز مکتب محمدی (ص) دفاع می‌کند، آن هم درست در سال ۱۹۲۲ که کشورش آذربایجان مسلمان به طور کامل تحت حاکمیت کمونیزم روسی و زیر سایه‌ی سنگین پرچم ارتش سرخ رفته بود!

اگر در آن سالها شاعران اندیشمند بزرگ مسلمان مانند علامه «محمد اقبال لاهوری» در هند و «محمد عاکف اَرسوی» در ترکیه در مقابل هجوم فرهنگی غرب و شرق به حریم دین و معنویت شرق اسلامی، با سرودن اشعاری نغز و انقلابی، امت اسلامی را به آگاهی و مقاومت دعوت و ریشه بیداری اسلامی را از آبشخور اندیشه‌های آسمانی قرآنی خویش آبیاری می‌کردند، حسین جاوید

هم به عنوان یک شاعر متعهد مسلمان در ضلع سوم این مثلث اندیشمندان اسلامی قرار داشت و با سرودن نمایشنامه‌ی «پیغمبر» به نام پیامبر اعظم (ص)، دَین تاریخی و ایمانی و ملی خود را در داخل سیطره‌ی اتحاد جماهیر شوروی کمونیستی ادا کرد.

نکته‌ی آخر اینکه خانم «توران جاوید» دختر و تنها یادگار حسین جاوید در مورد این نمایشنامه تأکید کرده است که حسین جاوید این اثر را برای صحنه ننوشته و برای به نمایش در نیامدن آن مصر بوده است. بنده هم با لحاظ این مهم، عنوان ترجمه را "منظومه‌ی پیغمبر (ص)" اختیار نمودم.

یادآوری می‌کنم که دو نفر از دوستان صاحب قلم و آشنا با زندگی و آثار حسین جاوید، آقایان «صابر شاه‌تختی» (نخجوانی و همشهری جاوید) و «مصطفی قلیزاده علیار» (ایرانی و پژوهشگر ادبیات آذربایجان) هر کدام یادداشتی جداگانه بر این ترجمه نوشته‌اند که از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت و جا دارد همین‌جا مراتب قدردانی خود را از این دو دوست بزرگوارم و سایر اشخاصی که مرا در این کار یاری نمودند، اعلام نمایم. اما لازم می دانم ابتدا قبل از آوردن ترجمه، متن و دو یادداشت مزبور، مختصری از زندگی و آثار شاعر را برای آشنایی خوانندگان فارسی‌زبان تقدیم نمایم.

اکبر حمیدی علیار

تابستان ۱۳۹۲ / تهران

مقدمه‌ی مترجم

آشنایی با حسین جاوید

زندگی‌نامه‌ی مختصر: حسین راثی‌زاده مشهور به حسین جاوید در ۲۴ اکتبر ۱۸۸۲ در نخجوان در یک خانواده روحانی پا به عرصه‌ی گیتی نهاد. پدرش «ملا عبدالله» از واعظان و روضه خوانان مشهور آنجا و اهل روستای شاه- تختی بود. حسین جاوید تحصیلات ابتدایی را در مکتبخانه و زبان عربی و فارسی را از برادر بزرگش شیخ محمد آموخت. در سال ۱۸۹۴، با دایر شدن مدرسه نوین "مکتب تربیه" توسط ادیب دانشمند میرزا محمدتقی صدقی، به این مدرسه رفته از نخستین دانش‌آموزان این مدرسه محسوب شد که در آن ، ضمن تدریس علوم و فنون جدید، زبانهای روسی و ترکی آذربایجانی و فارسی نیز آموزش داده می‌شد و در اندک مدتی، یکی از کانونهای تربیتی و فرهنگی مسلمانان روسیه گردید. در همین زمان بود که سرودن اشعارش را با تخلص گلچین آغاز کرد، بعد از پایان دوره متوسطه در مکتب فوق، جهت ادامه تحصیل و طبابت چشمانش به تبریز رفت و از سال ۱۸۹۹ تا ۱۹۰۴ در مدرسه دینی طالبیه تبریز به علم آموزی و تکمیل ادبیات و زبان فارسی و عربی، تاریخ و معارف دینی و فلسفی پرداخت. جاوید در مدت اقامتش در تبریز، علاوه بر تحصیل و مطالعه، به فرش و گلیم فروشی در تبریز و ارومیه نیز اشتغال داشت. همچنین او در تبریز با شخصیتهای فرهنگی و اجتماعی بزرگ آن زمان همچون شیخ محمد خیابانی و حاج محمد نخجوانی نیز دیدارها و روابطی داشته است. به احتمال زیاد با شاعران تبریز از جمله « حاج رضا صراف» و محیط ادبی تبریز نیز مرتبط بوده است. در همین دوره مقالات و اشعارش برای نخستین بار در

روزنامه شرق روس در تفلیس به چاپ رسید. از جمله شعری که به مناسبت درگذشت معلمش صدقی، در دسامبر ۱۹۰۳ سروده بود.

جاوید در زمان اقامتش در تبریز تحت تأثیر ادبیات دیوانی اشعارش را به زبان فارسی سرود. ولی بعد از گذشت مدت کوتاهی احساس نمود که با ادبیات دیوانی در قرن بیستم هیچ موفقیتی حاصل نخواهد کرد، بدینگونه او سرودن شعر معاصر را به زبان ترکی شروع نمود که هم در موضوع و هم در قالب و فرم تازگی داشت. وی به خاطر علاقه به یادگیری علوم نوین در سال ۱۹۰۵ راهی استانبول گشت ولی پس از مدت کوتاهی به نخجوان برگشته در یک شرکت راه‌سازی در ولایت کاختیای گرجستان به عنوان منشی به کار پرداخت و مجدداً به یاری همان شرکت برای معالجه چشمانش در اوایل ۱۹۰۶ به عثمانی عزیمت کرد و اقامتش در استانبول بیش از سه سال طول کشید. او در این مدت ــ که مقارن با اعلان حریت (۱۹۰۸) و به قدرت رسیدن حزب اتحاد و ترقی بود ــ فرصت یافت که با محیط اجتماعی و محافلِ ادبیِ استانبول که از استبداد سلطان عبدالحمید و تحولات و کشمکشها رها شده بود و شاعران، نویسندگان و روزنامه‌نگاران آشنا شده جذب آن محیط گردد و در عین حال به عنوان مستمع آزاد در کلاسهای درس شعبه ادبیات دارالفنون استانبول حضور یابد. جاوید در آن میان بیش از همه استادان ، تحت تأثیر رضا توفیق[۱]، شاعر و اندیشمند ترک که از اوزان هجایی در برابر اوزان عروضی دفاع می‌کرد، قرار گرفت و از وی فلسفه و ادبیات نیز آموخت، همچنین با اندیشه‌های شاعرانی چون عبدالحق حامد ترخان[۲] ، توفیق فکرت[۳] ، محمدامین یورداقول[۴]

---

[۱] - رضا توفیق بولوکباشی (۱۹۴۹-۱۸۶۹) شاعر، ادیب و فیلسوف مشهور ترکیه

[۲] - عبدالحق حامد ترخان (۱۹۳۷-۱۸۵۱) از بزرگترین شاعران ترکیه مشهور به شاعر اعظم.

[۳] - توفیق فکرت (۱۹۱۵-۱۸۶۷) شاعر نوآور و ضد استبداد ترکیه.

آشنا شد. تأثیر شاعران ترک بر اشعار آن دوره‌ی جاوید محسوس است و تأثیر زبان ترکی استانبولی بر زبان آثار او طوری بوده که او بین زبانهای ترکی آذربایجانی و ترکی عثمانی فرقی نمی‌گذاشته است و در آثارش از توانمندی‌های هر دو شاخه بهره‌مند گردیده است، در واقع جاوید بین دو شیوه گویش ترکی ترکیه و ترکی آذربایجان پلی آفرید و فاصله این دو گویش را کم کرد. در بحث از تأثیر محیط ترکیه بر خلاقیت ادبی و هنری جاوید، گفته‌اند که جاوید عناصر فرهنگ اروپایی را نه از طریق روسیه ، بلکه از طریق عثمانی اخذ کرده و بر خلاف اکثر روشنفکران قفقاز، از تأثیرات اندیشه و ادب روسی برکنار بوده است .

جاوید در دوره اقامتش در استانبول به سرودن شعر ادامه داد. او علاوه بر گلچین ، عارف و سالک نیز تخلص می‌نمود و سروده‌های خود را در روزنامه ارشاد و مجلهٔ فیوضات باکو به چاپ می‌رساند. وی که دلی آکنده از عشق به میهن داشت بلافاصله بعد از تحصیلاتش در اواخر سال ۱۹۰۹ به زادگاهش بازگشت و اشعارش را در مجله صراط المستقیم (چاپ استانبول) با تخلص جاوید منتشر کرد که همین تخلص را بعدها حفظ کرد و با آن معروف شد.

جاوید بعد از مدتی راهی تفلیس گشته در مدرسه آذربایجانی این شهر به معلمی پرداخت، معلمی را تا سال ۱۹۱۷ در تفلیس، گنجه و باکو با تدریس تئاتر حرفه‌ای و زبان و ادبیات ترکی ادامه داد، در سال ۱۹۱۸ که در باکو بود شاهد قتل عام مسلمانان توسط ارامنه شد و با ورود به این عرصه، زندگی شخصی‌اش دچار مخاطره جدی شد ولی بطور معجزه‌آسا نجات پیدا کرد و از ارتش متحد نجات‌بخش ترکیه- آذربایجان استقبال و حمایت نمود.

---

[4] - محمد امین یورداقول (۱۹٤٤-۱۸٦۹) شاعر ملی‌گرا و از دوستان و ارادتمندان سید جمال‌الدین اسدآبادی.

در سال ۱۹۱۹ در نخجوان ازدواج نمود و دوباره به باکو بازگشت. بازگشت جاوید به باکو مقارن بود با حاکمیت حزب مساوات . وی اگرچه پیش از به قدرت رسیدن آن حزب ، با آچیق سوز (سخن صریح)، با تشکیلات آن حزب همکاری داشت ولی به گفته خود در این دوره دست از نوشتن برداشت و حتی در پاسخ مقامات دولتِ مساوات که از وی خواسته بودند سرودی برای حکومت بسراید، گفت که نمی‌تواند مطلب سفارشی بنویسد. از این زمان زندگی وی در باکو سپری شد و به عنوان مدرس در دارالمعلمین باکو (دانشسرای تربیت معلم) مشغول گردید، این فعالیت وی تا زمان دستگیری‌اش در سال ۱۹۳۷ ادامه داشت.

در زمان اشغال آذربایجان توسط بلشویکها در سال ۱۹۲۰، جاوید صاحب اسلوب و روش ادبی مخصوص به خود شده بود و او کسی نبود که براحتی از اعتقادات و یافته‌های درونی و عقلانی خودش دست بردارد و رویگردان شود، آثار منتشر شده‌اش تا این زمان، از جمله «آنا»، «مارال»، «شیخ صنعان»، «شیدا»، «اوچوروم» و امثال اینها، همچنین اشعار آتشین و اندیشمندانه‌اش او را برای ادب‌دوستان و هویت‌طلبان آذربایجان بعنوان شخصی وطن‌پرور و ملی شناسانده بود، جاوید که آزادی هنرمند در انتخاب موضوع را بالاتر از هر چیزی می‌دانست از روز نخست با بلشویکها که می‌خواستند ادبیات را تحت کنترل خود درآورده و آن را در خدمت ایدئولوژی خویش قرار دهند، ساز مخالف زد و این خواسته‌ی بلشویکهای صاحب قدرت با مقاوت جدی جاوید روبرو شد و آنها و وابستگانشان از حدود ۱۹۲۱ انتقاد از جاوید را، به اتهام نویسنده‌ای بورژوا و دارنده مواضع ایده‌آلیستی و رمانتیستی ، آغاز کردند. این انتقادها در سالهای بعد به ممیزی آثار او و جلوگیری از انتشار و نمایش آنها منجر شد.

او قبل از ۱۹۲۰ هم در موضوعات دلخواه خویش می‌نوشت، اثر حاضر(پیغمبر)، «توپال تیمور» و آثاری از این قبیل همچون «آتیلا» و «چنگیزخان»، او را بعنوان شاعری متفکر، اندیشمندی معتقد نشان داد که می-خواهد تاریخ با عظمت ملت خویش را به ملتی که از گذشته خویش دور نگه داشته شده است بازگو نماید. در سال ۱۹۲۶ برای مداوای چشمانش به مدت هفت ماه در برلین بسر برد که این سفر اروپا نیز باعث خلق آثار جدید وی گردید و با اشعار حماسی- سیاسی دل‌نگرانیهای روشنفکران را انعکاس داد. وی در فعالیتهای اجتماعی، از جمله در «محررلر و ادیبلَر جمعیتی » (جمعیت نویسندگان و ادبا)، «آذربایجان یازیچیلار اتفاقی » (اتحادیه نویسندگان آذربایجان)، «آذربایجان ادیبلر و شاعرلر درنه‌یی» (انجمن ادبا و شعرای آذربایجان) و «معلملر اتفاقی» (اتحادیه معلمان) شرکت می‌کرد و معمولاً به عضویت هیئت اداری، کمیسیونها و کمیته‌های آنها انتخاب می‌شد.

در سال ۱۹۳۷ همزمان با شروع تسویه حساب‌های استالین و سرکوب فرزندان لایق آذربایجان توسط رژیم خونخوار وقت، جاوید در میان نخستین دستگیرشدگان بود. به خاطر سابقه حضور در ایران و ترکیه او را به عنوان جاسوس ترک، پان‌ترکیزم ، پان‌تورانیزم، پان‌اسلامیسم، عضو و حامی حزب مساوات و ضدانقلاب متهم کردند، با تحمل تمام شکنجه‌های دستگاه قضایی شوروی، او اتهامات وارده را نپذیرفت و نام هیچ کسی را برای بازجویانی که انسانها را به دست یکدیگر به کشتن می‌دادند، نداد. شاعر بی گناه را به ۸ سال جزای حبس محکوم کردند و در سال ۱۹۳۸ برای تحمل مجازاتش از این سر شوروی پهناور به آن سرش، سرزمینی خوفناک در سیبری یعنی ماقادان تبعید کردند، اینجا از قبل هم مجازاتخانه روسیه بود. سرمای ۵۰ درجه زیر صفر، سختی ارتباط با جهان بیرون، یخ و جنگلهای تایگا، بازگشت دوباره را برای

کسانی که به اینجا آورده می‌شدند ناممکن می‌ساخت. جاوید در سال ۱۹۴۰ از ماقادان به اردوگاه دیگر شوروی «ایرکوتسک» منتقل شد، شاعر بیچاره، این روح حساس و ظریف، در میان محکومین حبس ابد، خویش را در جهنم می‌دید. نامه‌هایی که معجزه‌آسا از ایرکوتسک می‌رسید وضعیت شاعر و بازداشتگاهها را نشان می‌داد، اما بعد از مدتی دیگر خبری نیامد! او در ۵ دسامبر ۱۹۴۱ در بیمارستان بازداشتگاه روستای «شئوچئنکو»، منطقه‌ی «تایشئت» ولایت ایرکوتسک وفات نموده و در قبرستان محکومین همان روستا در قبری بدون نام و نشان دفن شده بود، سالیان دراز در آذربایجان هیچ اطلاعاتی در مورد سالهای آخر عمر جاوید در دست نبود، در تاریخ ادبیات و کتابها وفات وی را ۱۹۴۴ نوشته بودند تا اینکه در سال ۱۹۸۱ در آستانه مراسم صدمین سالگرد تولد شاعر، اطلاعاتی که از آرشیو سازمان امنیت شوروی (ک.گ.ب) بدست آمد منجر به کشف زمان و مکان وفات جاوید گردید. مراسم، با شکوه هرچه تمامتر برگزار گردید و خانه-موزه‌ی جاوید در زادگاهش شهر نخجوان افتتاح گردید و بدنبال آن در سال ۱۹۸۲ باقی مانده جنازه شاعر همیشه جاوید بعد از ۴۰ سال از ایرکوتسک به آغوش وطن برگردانده شد و با جلال و عظمت در نخجوان در جوار خانه‌اش در باغ جاوید مدفون گردید و مقبره‌ی باشکوهی برایش بنا گردید.

میراث ادبی شاعر: اولین نمایشنامه‌اش را در سال ۱۹۱۰ تحت عنوان «آنا» (مادر) نوشت و اولین کتاب شعر او در سال ۱۹۱۳ بنام "کئچمیش گونلر" (ایام گذشته) منتشر گردید، حسین جاوید از متفکرین و عالمترین ادیبان، نمایشنامه‌نویسان و شاعران آذربایجان بود که اولین مؤلف نمایشهای منظوم در ادبیات آذربایجان بشمار می‌آید. انسان و مشکلات تأمل برانگیز پیش روی انسان جایگاه خاصی در آفرینش هنری حسین جاوید دارد، او همواره در آثارش با موانع ارتجاعی که از دانش آموختگی و به روز شدن مردم جلوگیری

می‌نمودند مقابله می‌نمود و نوای صلح، برابری، حقوق زنان و دوستی بین ملتها را سر می‌داد، وی با نوشتن نمایشنامه‌های "آنا" (مادر)، "پیغمبر"، "توپال تیمور" (تیمور لنگ) و "خیام" و همچنین با سرودن منظومه‌های "مارال"، "سیاوش" و "آذر" اندیشه‌های خود را نسبت به فجایع و وقایع تاریخی بیان نموده است، از میان بالغ بر ۲۰ نمایشنامه وی آثار "شیخ صنعان" و " ابلیس" وی از شاهکارهای ادبی وی به حساب می‌آیند. در اشعاری که تا جنگ جهانی اول می‌سرود عشق جایگاه مهمی دارد «محبت‌دیر یگانه دین» (یگانه آیین، محبت می‌باشد)، ولی بعد از آن گمشده خویش را بیشتر در لابلای تاریخ جستجو می‌کرد، او با ننشستن در قطار بلشویک باعث رنجش سران روسیه شده بود، از سال ۱۹۲۰ به بعد در تنگنا قرار گرفت و آثارش زیر ذره‌بین قرار گرفت ولی با این وجود از بازگو کردن عقاید والای انسانی و اسلامی‌اش نهراسید.

جاوید از بنیانگذاران رومانتیزم پیشرفته ادبیات آذربایجان می‌باشد، آثار او هم از نظر محتوا و هم قالب وزین می‌باشد او بیشتر به عنوان نمایشنامه-نویس شناخته شده بود و از نظر پرداختن به موضوعات تاریخی و فلسفی و زندگی و خانواده و قالبهای جدید، در نمایشنامه‌ی آذربایجان مرحله‌ی جدیدی را آفرید و در آفرینش و پیشبرد فرهنگ تئاتر نیز تأثیر بسزایی گذاشت. در آثار نمایشی وی مشکلات و معضلات بزرگ مدنی، اجتماعی و سیاسی بشریت آن زمان منعکس گشته بود. او در سال ۱۹۱۸ با نوشتن ابلیس برای "وحشی‌های بافرهنگ قرن بیستم" همان گرگهای انسان‌صفت و قوای مرتجع و سیاستهای اشغالگرانه‌شان لعنت فرستاد.

مشاهده‌ی وضع اسارتبار مردم ایران تحت سلطه رژیم شاهنشاهی و محرومیت آنان از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی، شاعر انساندوست را در اندیشه فرو

می‌برد که باعث خلق آثار نمایشنامه«تئللی ساز» و منظومه «کور نی‌زن» در سال ۱۹۳۰ محصول این اندیشه می‌باشد.

در دوران وحشتناک اقتدار حکومت مرکزی اتحاد شوروی، جاوید نوشتن در مورد موفقیتهای سوسیالیزم را بر خود روا ندید و از مدح استالین و سروران آذربایجان بطور قاطعانه خود را بدور نگه داشت و به همین سبب این شخصیت متین به سیبری تبعید شد.

جاوید - هرچند به بهای عمرش- افکار ناب هنری خود را نفروخت و بر تعداد انبوه ابیات مدح‌آمیز روزمره‌ی آنروز بیتی نیفزود، او شاعر زیبایی و محبت زاده شده بود همانطور هم ماند.

انتشار آثار : همانطور که اشاره شد انتشار آثار حسین جاوید از سال ۱۹۱۳ شروع گردید و بعد از درگذشت وی نیز ادامه پیدا نمود و نکته‌ی حائز اهمیت اینکه بنا به نوشته‌ی دخترش، توران جاوید، تحقیر جاوید، خانواده‌اش و آثارش که از ۱۹۲۰ شروع شده بود تا زمان تبرئه‌ی وی در سال ۱۹۵۶ توسط خفاشان کور[۵] ادامه پیدا کرد ولی بعد از این (از سال ۱۹۵۸) انتشار این آثار زیر نظر وی صورت گرفته است، با این حال، سفارش پدرش در مورد آثارش که در پایان اغلب دست‌نوشته‌های خود نوشته است : " در املا نباید دخل و تصرف شود"، هیچوقت بطور کامل رعایت نشده بود، تا اینکه در آخرین نشر آثار جاوید تحت عنوان "آثار حسین جاوید در پنج جلد" این اتفاق افتاد. توران جاوید تبرئه‌ی واقعی آثار پدرش را در نشر این پنج جلدی دانسته اضافه می‌کند که این نشر منهای تراژدی‌های «آتیلا»، «چینگیزخان»، «تئللی ساز»، «شهلا» و

---

[۵] - توران جاوید می نویسد: برادرم ارطغرل در سال ۱۹۳۹ نوشت : "پدرم آفتابی بود که بلند شد، درخشید و چشم خفاشان را کور کرد، لیکن ابر جلوی او را گرفت."

«الهام ابلیس» که در سال ۱۹۳۷ از خانه‌شان توسط عمال رژیم شوروی برده و ناپدید شد، کلیات جاوید می‌باشد.

آثار منتشر شده در زمان حیات:

۱- «آنا (مادر)»، نمایشنامه، تفلیس، ۱۹۱۳ ، (نخستین نمایشنامه منظوم تاریخ تئاتر آذربایجان ، که در ۱۹۱۰ نوشته و در ۱۹۱۳ در تفلیس به چاپ رسیده است)

۲- «کئچمیش گونلر (ایام گذشته)»، تفلیس، ۱۹۱۳ (مجموعه اشعار)

۳- «باهار شبنم‌لری (شبنم‌های بهار)»، تفلیس، ۱۹۱۴ (مجموعه اشعار)

۴- «مارال»، نمایشنامه، باکو، ۱۹۱۷ (نمایشنامه چهار پرده‌ای منثور که در ۱۹۱۲ نوشته و در ۱۹۱۷ در باکو منتشر شده است)

۵- «شیدا»، نمایشنامه، باکو، ۱۹۱۷ (نمایشنامهٔ پنج پرده‌ای منثور، که بر اساس زندگی کارگران چاپخانه در آستانهٔ انقلاب روسیه نوشته شده است . این نمایشنامه در ۱۹۱۷ در باکو چاپ و در ۱۹۱۹ در تاشکند و عشق آباد اجرا شد)

۶- «شیخ صنعان» ،نمایشنامه، باکو، ۱۹۱۷ و ۱۹۲۶ (نمایشنامه منظوم که در ۱۹۱۴ نوشته شده و در ۱۹۱۷ در باکو به چاپ رسید. غزلِ «شیخ صنعان توربه‌سی اؤنونده » (در برابر تربت شیخ صنعان) ــ که جاوید به هنگام اقامتش در تفلیس سروده و در مجموعهٔ باهار شبنملری درج گردیده حاکی از آن است که وی از همان اوایل نمایشنامه‌نویسی خود به افسانه شیخ صنعان علاقمند شده و روایت منظوم عطار در کتاب «منطق الطیر» و روایتی شفاهی از آن را که در تفلیس بر سر زبانها بوده ، اساس کار خود قرار داده است)

۷- «ادبیات درس‌لری (دروس ادبیات)»، مشترکاً با عبداله شایق، باکو، ۱۹۱۹

۸- «پیغمبر»، نمایشنامه، باکو، ۱۹۲۲-۱۹۲۳ و ۱۹۲۶ (نمایشنامه منظوم چهار پرده‌ای (عناوین پرده ها: «بعثت »، «دعوت »، «هجرت » و «نصرت »)، که در

۱۹۲۲ -۱۹۲۳ نوشته شد و در همان سال مقدمات اجرایش فراهم آمد، اما از اجرایش جلوگیری کردند. پیغمبر یک سال بعد، اجازه انتشار یافت و بعدها هم تجدیدچاپ شد. این نمایشنامه یکی از بهترین آثار جاوید است.

۹- «اوچوروم (پرتگاه)»، باکو، ۱۹۲۶ (نمایشنامه منظوم چهار پرده‌ای ، که در ۱۹۱۷ نوشته ، در ۱۹۲۶ منتشر و در ۱۹۲۲ اجرا شده است.)

۱۰- «توپال تیمور(تیمور لنگ)»، نمایشنامه، باکو، ۱۹۲۶ (نمایشنامهٔ پنج پرده-ای منثور، که در ۱۹۲۵ نوشته شد و سال بعد انتشار یافت و به اجرا درآمد .)

۱۱- «ابلیس»، نمایشنامه، باکو، ۱۹۲۷ (نمایشنامه چهار پرده‌ای منظوم که در ۱۹۱۸ نوشته شد، در ۱۹۲۴ منتشر و در ۱۹۲۰ اجرا گردید و نخستین نمایشی بود که در آذربایجان شوروی به روی صحنه رفت. مسلم ماقومایف (متوفی ۱۹۳۷) هم بر اساس این اثر نمایشنامه‌ای آوازی(اپرایی) ساخته است)

۱۲- «کنیاز» : نمایشنامه حزن‌آور (تراژیک) منظوم، که در ۱۹۲۹ نوشته و سال بعد در باکو اجرا شد. کنیاز را که در باره مبارزات انقلابی و قهرمانش بلشویکی گرجی است ، نشانه‌ای از تحول در بینش جاوید در باب تاریخ و مناسبات زندگی معاصر دانسته ، آن را از نظر معاصر بودن موضوعش گامی مهم در خلاقیت جاوید به شمار آورده‌اند.

۱۳- «خیام»، نمایشنامه‌ای منظوم که بر اساس زندگی و آثار و افکار عمرخیام نیشابوری ، در ۱۹۳۵ سروده شد. این اثر اگرچه در مسابقهٔ بهترین اثر نمایشی، به مناسبت پانزدهمین سالگرد انقلاب اکتبر، برندهٔ جایزه شد، در دورهٔ حیات جاوید به روی صحنه نیامد خیام را از نظر ترقی و توسعهٔ جهان‌بینی و گرایش به واقع‌گرایی ، از برجسته‌ترین آثار جاوید دانسته اند .

۱۴- «سیاوش»، نمایشنامه، باکو، ۱۹۳۵ (نمایشنامه‌ی حزن‌آور تاریخی سروده شده بر اساس شاهنامه ، که به مناسبت هزارهٔ فردوسی در ۱۹۳۳ انتشار یافت و

سال بعد به روی صحنه برده شد. این نمایشنامه آخرین اثر جاوید بود که در زمان حیات او به اجرا در آمد .)

۱۵- «انتقام ابلیس» : آخرین نمایشنامهٔ منظوم جاوید بود که آن را چند ماه پیش از بازداشت خود نوشت . در این اثر ضدفاشیستی ، بعضی از قهرمانان نمایشنامهٔ حزن‌آور ضدجنگ ابلیس ، که هجده سال پیش از آن نوشته شده بود، شرکت دارند .

۱۶- «آفت» : نمایشنامه چهار پرده‌ای خانوادگی ، که در ۱۹۲۱ نگارش یافته است . از نظر مضمون و مراعات موازین هنری ، آن را نمایشنامه‌ای ضعیف ارزیابی کرده‌اند این نمایشنامه فقط یک یا دو بار به روی صحنه رفته است .

۱۷- «آذر»، منظومه، که مشتمل است بر دو هزار مصراع ، در فاصلهٔ سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۳۷ سروده ، که ناتمام است.

۱۸- «ملی قرائت کتابی» یک کتاب درسی (کتاب قرائت ملی) در ۱۹۱۹ با همکاری عبدالله شایق تدوین کرده است.

«قیز مکتبینده (در مدسه دخترانه)»، شعر،

«چوبان تورکوسو (ترانه‌ی چوپان)»، شعر،

آثار منتشر شده بعد از حیات تا استقلال آذربایجان:

۱- «سئچیلمیش اثرلر(آثار برگزیده)»، باکو، ۱۹۵۸

۲- «پییئس‌لر(نمایشنامه‌های منظوم)»، باکو، ۱۹۶۳

۳- «سئچیلمیش اثرلر(آثار برگزیده)» در سه جلد، باکو، ۱۹۷۱

۴- «سئچیلمیش اثرلر(آثار برگزیده)» در چهار جلد، باکو، ۱۹۸۲-۱۹۸۴

آثار منتشر شده بعد از استقلال:

«آثار حسین جاوید» در پنج جلد، باکو، انتشارات لیدر، ۲۰۰۵

منابع :

- پیغمبر، ۱۹۲۲-۱۹۲۳ ، انتشارات کمیساریای معارف خلق آذربایجان
- آثار حسین جاوید در چهار جلد، باکو ۱۹۸۴، انتشارات یازیچی
- آثار حسین جاوید در پنج جلد، باکو ۲۰۰۵ م ، انتشارات لیدر، توران جاوید ؛
- ایران و عثمانی در آستانهٔ قرن بیستم ، تهران ۱۳۸۵ ش، نشر مبنا، رحیم رئیس نیا
- پایان‌نامه کارشناسی ارشد خانم حورنساء بایرام‌اوا، دانشجوی ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی تهران با عنوان حسین جاوید و ترجمه نمایشنامه‌ی تیمور لنگ

Mehmet Kayasar KAYA : http://ar.scribd.com/-

حسین جاوید تمامی آثارش را با عشق به ارزش‌های انسانی آفریده است[6]

صابر شاه‌تختی[7]

... به خوبی به یاد دارم در سال ۱۹۸۲ خبر انتقال جنازه‌ی نویسنده و نمایشنامه‌نویس مشهور، حسین جاوید ۴۰ سال بعد از وفاتش، از سیبری به آغوش میهنش آذربایجان نه تنها در موطن او، بلکه در تمامی اتحاد جماهیر شوروی شوری برانگیخت. در همان دوران برخی از آثار حسین جاوید در کتابهای درسی مدارس متوسطه و عالی تدریس می‌شد و کلیات آثار او نیز با تیراژهای بالا چاپ شده درکتابخانه‌های دورافتاده‌ترین مناطق پخش می‌گشت. من هم به وجود حسین جاوید افتخار می‌کردم، و آثار او را با اشتیاق می‌خواندم و سعی می‌کردم اشعار او را ازبر کنم. باید اعتراف کنم که هیچیک از اینها نشانگر درک من از نبوغ و ذکاوت حسین جاوید نبود. سبب اصلی عشق من به شاعر صرفاً شور و شوق کودکی بود. زیرا حسین جاوید در روستای ما «شاه‌تختی»- که شخصیت‌های تاریخی بزرگی به دنیا هدیه کرده است- به دنیا آمده بود. در رابطه با جریان انتقال جنازه‌ی حسین جاوید- از آغاز تا پایان- خاطرات فراوانی دارم. یکی از این خاطرات مکالمه‌ی تلفنی من با تنها یادگار شاعر فقیدمان، خانم توران جاوید، در رابطه با وفات رهبر ملی آذربایجان، حیدر علی‌یف می‌باشد. توران خانم هنگام تماشای برنامه‌ی زنده‌ی تلویزیونی انتقال جنازه‌ی حیدر علی‌یف به باکو با چشمهای پر از اشک اندیشه‌های خود را

---

[6] - اصل این مقدمه بزبان ترکی با الفبای لاتین می باشد که در پایان کتاب آمده است.

[7] - صابر شاهتختی : شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار آذربایجانی، دکترای فلسفه سیاسی، صاحب بیش از ۱۵ جلد کتاب در موضوعات ادبی، تاریخ سیاسی و اجتماعی و دارنده نشان ترقی

درباره‌ی فقدان بزرگ مردم آذربایجان بیان کرد و گفت، حیدر علی‌یف با محبتی متعالی حسین جاوید را دوست می‌داشت و تمایل و رغبت خاصی به آفرینش‌های ادبی او داشت.

خوب به یاد دارم یکی از معلمان ادبیاتمان مصرانه می‌گفت، آثار حسین جاوید به قدری عمیق هستند که قابل ترجمه به زبانهای دیگر نیستند. مرور زمان و اقتضای سن، همچنین بسط و توسعه‌ی افکار ادبی‌ام، مرا وادار کرد تا در این مورد به‌طور جدی‌تری بیندیشم. در این باره اندکی بعد، به سال ۲۰۱۲ محقق و ادیب ارجمند، خانم «حورنسا بشیرأوا» یکی از آثار منثور جاوید بنام «تیمور لنگ» را به فارسی ترجمه و تحقیق نموده و در دانشگاه شهید بهشتی تهران موضوع تز کارشناسی ارشد خود قرار داد. قدری پیش‌تر از آن نیز (۲۰۱۱) محقق و شاعر آقای «اکبر حمیدی علیار» اثر منظوم «پیغمبر» حسین جاوید را به فارسی برگرداند. این اثر نخستین ترجمه و نخستین چاپ از جاوید در زبان فارسی بشمار می‌آید. معرفی مؤلف و آثار او از طریق ترجمه تحقق می‌یابد. این مایه‌ی افتخار است که در این راستا به سوی شرق گامهای باارزشی برداشته می‌شود. و من به این نتیجه رسیدم که طرح غیرممکن بودن ترجمه‌ی آثار حسین جاوید از طرفی زاییده‌ی علاقه‌ی شدید به عظمت آثار حسین جاوید و از طرفی دیگر محدودیت‌های ایجاد شده از سوی حاکمیت وقت شوروی بوده است.

حسین جاوید تمامی آثار خود را برای تمامی دنیا، با آرزوی صلح و امنیت برای بشریت، برای تحقق رفاه و آسایش عموم ملتها، برای نفوذ و وحدت اسلامی نوشته بوده است. برای مثال:

« هر کس ریشه‌ی خون و خونریزی را برچیند
بی‌شک او زمین را نجات خواهد داد.»

این عبارت عبرت‌آموز که تقریباً یک قرن پیش نوشته شده است، آرزوی تمامی نیروهای مترقی دنیای کنونی و عصر حاضر است.

علیار علاوه از تسلط بر زبانهای فارسی و ترکی آذربایجانی، با تکیه بر افکار فلسفی و جهان‌بینی وسیع خود توانایی آن را دارد که اثر «پیغمبر» حسین جاوید را همانگونه که خود مؤلف در نظر داشته است به خوانندگان فارسی زبان تقدیم کند.

به بیان معاصر می‌توانم چنین ادعا کنم که حسین جاوید سخنگوی پیغمبر(ص) می‌باشد. شاعری که اسلام را درک نکرده باشد، و عظمت آن را با تمامی وجود احساس نکرده باشد نمی‌تواند «پیغمبر» را به رشته‌ی تحریر درآورد. جاوید با این اثر خود ماهیت عظمت، علو، مبارزه‌جویی و ذکاوت پیامبر را با زبان شخصیت‌ها به خواننده می‌رساند. احساس و اندیشه‌های شخصیت‌ها، حرکات و سکنات آنان گویی زبان گشوده درونمایه‌ی فرآیندها را به رنگ خود ملون می‌کنند.

با این تعبیر علیار با ترجمه‌ی «پیغمبر» به زبان فارسی، از سویی حسن توجه خود را به شخصیت و خلاقیت حسین جاوید نشان داده است و از سویی دیگر، حسن رغبت خود را نسبت به جهان اسلام و ماهیت اسلام با خوانندگان این اثر در میان گذاشته است.

صابر شاه‌تختی

روزنامه‌نگار و نویسنده

Sabir Şahtaxtı,
şair,
yazıçı-publisist,
Tehran – 2013
01 sentyabr

آرزویی که تحقق یافت

مصطفی قلیزاده علیار[8]

نام «حسین جاوید» در ردیف نامهای افتخارآمیز تاریخ ملتهای مسلمان در قرن بیستم، به ویژه تاریخ ادبیات پربار آذربایجان می‌درخشد. شکی نیست که این شاعر بلندآوازه نیز همچون اغلب شعرا با سروده‌های تغزلی دوران جوانی قدم به عرصه ادبیات گذاشته بود، اما از آغاز دهه‌ی سوم زندگی به نمایشنامه‌نویسی منظوم با مضامین اجتماعی و فلسفی روی آورد و در واقع جاوید جوان و با استعداد، راهی نو در مسیر آفرینش ادبی و فکری خود انتخاب کرد و در این راه نبوغ خویش را بیشتر به شکوفایی نشاند. از این منظر او را بنیانگذار نمایش منظوم در تاریخ آذربایجان به شمار می‌آورند.

جاوید به گواهی آثارش از نظر ساختار زبان شاعرانه و ادبی، بیشتر از ادبیات ترکی عثمانی و از نظر محتوا و اندیشه و موضوع اغلب از ادبیات غنی فارسی به صورت گسترده و عمیقی بهره‌مند شده و برخی از شاهکارهای منظوم شاعرانه‌اش را با الهام از آثار فاخر فارسی پدید آورده است، مثل نمایشنامه‌ی منظوم «سیاوش» با الهام از شاهنامه و نمایشنامه‌ی منظوم شیخ صنعان با الهام از «منطق الطیر» شیخ عطار و نمایشنامه‌ی منظوم «خیام» و نیز بسیاری از اشعارش از قبیل «هبوط آدم» و ... همین آثار ماندگار و بدیع اوست که وی را در ردیف اندیشمندان بزرگ قرار می‌دهد. بنابراین می‌توان حسین جاوید را از طرفی وامدار ادبیات فارسی دانست بی‌آنکه مقلد باشد، از طرفی هم مروّج آن در

---

[8] - مصطفی قلیزاده علیار : شاعر، نویسنده و روزنامه‌نگار صاحب حدود ۲۰ جلد کتاب در موضوعات ادبی، تاریخی و دینی

آذربایجان بوده و بسیاری از مضامین عالی عرفانی و انسانی و تراژدی را از ادبیات ایران گرفته، بازپرداخت و بازآفرینی کرده و اثری نو پدید آورده‌است.

حسین جاوید به خاطر همین ابتکارات و نوآوری‌ها و افزودن گوهرهای تازه به گنجینه‌ی ادبیات آذربایجان، از شخصیتهای تاریخی و ادبی محبوب در میان اهالی شعر به شمار می‌رود. سبب محبوبیت این شاعر برجسته از چند دیدگاه می‌تواند مورد بررسی قرار بگیرد: اول اینکه حسین جاوید علاوه بر اشعار بسیار دل‌انگیز و ماندگار، منظومه‌های شاهکار و تأثیرگذار زیادی هم دارد که دلها را می‌نوازد؛ سحر بیان، تصاویر بدیع شاعرانه و موج عواطفش دل و جان خواننده را به تسخیر خود درمی‌آورد. دوم اندیشه‌های فلسفی، انسانی و اجتماعی اوست که تلاطمی از احساس رقت، نوع‌دوستی و تأمل‌های انسان-شناسانه را در درون هر انسانی برمی‌انگیزد. سه دیگر آنکه جاوید واقعاً یک دانشمند آزاداندیش و متفکر مسلمان و شاعر متعهد به ارزشهای معنوی، ملی و اعتقادی مردمش بود. چهارم آنکه زندگی سراسر تلاش و فرزانگی و مبارزه و آزادگی حسین جاوید و در نهایت تبعید مظلومانه‌اش به سیبری و مرگ غریبانه‌اش در آنجا او را محبوب دلها ساخته است.

من هم مثل بسیاری از اهل ادب از سالهای دور، کمابیش با زندگی و برخی آثار حسین جاوید آشنا بودم. از اوایل دهه‌ی هفتاد شمسی (نود میلادی)که شوروی از هم پاشید و رفت و آمد به آذربایجان به ویژه نخجوان بیشتر شد، نام حسین جاوید هم بیشتر بر سر زبان شاعران و علاقمندان ادبیات آذربایجان در ایران افتاد. اما آغاز آشنایی من به صورت جدی و پیگیر با این شخصیت ادبی و فکری به پاییز سال ۱۳۷۵ (۱۹۹۶) برمی‌گردد که بنای جدید و بلند مقبره‌ی خانوادگی حسین جاوید نزدیک موزه‌ی خانگی وی در زادگاهش، شهر تاریخی و نخبه‌پرور نخجوان با حضور رئیس‌جمهور حیدرعلی‌یف و

شخصیتهایی علمی و فرهنگی از آذربایجان و ایران و ترکیه گشایش یافت و اینجانب نیز ــ که ماههای نخستین اقامت چهار سالهام در نخجوان بود ــ در حاشیه‌ی آن مراسم حاضر بودم. از آن پس دوستان نخجوانی‌ام آثار حسین جاوید را به من اهدا کردند، «حمدالله مراداف» کتاب اشعار برگزیده شاعر را با الفبای عربی، «مسلم خلیل‌اف» مجموعه‌ی چهارجلدی آثار جاوید با الفبای کریل را و ... و بعدها مرحوم حسین ابراهیم‌اف نخجوانی نویسنده‌ی خلق آذربایجان و همشهری حسین جاوید، رمان معروف «بهتان» را بر اساس زندگی جاوید منتشر کرد و یک نسخه هم ــ مثل سایر آثارش به من اهدا فرمود، خدایش رحمت کناد... من در آن چهار سال اقامت در نخجوان گاه هر روز به زیارت مقبره‌ی جاوید می‌رفتم و با نثار فاتحه‌ای به روان او و همسر و پسرش، ادای احترام می‌کردم و دوستان و مهمانانم را هم که از ایران می‌آمدند، حتماً به زیارت مقبره جاوید می‌بردم.

بنده از آن به بعد در طول این سالها همواره در مطبوعات ایران و در انجمنها و محافل ادبی، اشعار حسین جاوید را منتشر و ترویج کرده‌ام؛ با این حال همیشه تأسف می‌خوردم که سیمای شخصیت شاخص ادبی و اندیشه‌های انسانی عمیق و تأثیرگذار این شاعر و متفکر بزرگ از مرزهای آذربایجان بیرون نرفته و در کشور ما ایران و دیگر ممالک شرقی و غربی در سطح عالی و در میان اندیشمندان و ادبا و شعرا و هنرمندان و دانشگاهیان و اهل اندیشه و قلم شناخته شده نیست. سبب این ضایعه هم البته قصور اهل ادب و اندیشه‌ی آذربایجان و آشنایان با ادبیات آذربایجانی در ایران است که بنا به دلایلی در معرفی زندگی و ترجمه‌ی آثار این هنرمند آزاده و متفکر برجسته کوتاهی کرده‌اند و متأسفانه تاکنون مقام علمی و هنری این شاعر فلسفی‌اندیش و دردمند بزرگ اجتماعی ناشناخته مانده است.

من همواره آرزو داشتم که آثار حسین جاوید به زبان فارسی ترجمه و در ایران منتشر گردد، تا اینکه اخیراً مطلع شدم این آرزوی دیرین توسط دوست فرزانه‌ام، شاعر ارجمند و نویسنده‌ی فرهیخته جناب مهندس «اکبر حمیدی علیار» تحقق می‌یابد، خوشحال شدم و خدا را بر این نعمت شکر کردم. آقای حمیدی علیار از فعالان عرصه‌ی ادبیات آذربایجانی در ایران است و از بیست سال پیش علاوه بر سرودن شعر به زبان مادری‌اش ترکی آذربایجانی ـ که بخش اعظمی از زبان تاریخی و هویت شهروندی ایران و ادبیات کشورمان است ـ در معرفی بزرگان ادب و هنر آذربایجان گامهایی قابل تحسین برداشته و حتی متون عربی و فارسی را به زبان آذربایجانی ترجمه و با امکانات شخصی خود منتشر کرده است که ترجمه‌ی «زیارت عاشورا و دعای توسل» به ترکی، آخرین کار قابل احترام ایشان در سال ۱۳۹۱ بود و مورد استقبال عموم آذربایجانی‌ها به ویژه علماء و اهل دیانت قرار گرفت.

ایشان اینک ترجمه‌ای منظوم از نمایشنامه منظوم و ارزشمند «پیغمبر» از حسین جاوید را تقدیم خوانندگان فارسی زبان می‌کند. کتاب حاضر برای اولین بار پنجره‌ای به آفاق اندیشه‌های روشن و آرمان انسانی و معنوی شاعر بزرگ حسین جاوید را به نام نورانی نامی‌ترین پیامبر خدا، آخرین پیام‌آور توحید و صلح و دوستی و انسانیت، خاتم‌الانبیاء محمد مصطفی ـ صلی الله علیه و آله ـ در زبان فارسی می‌گشاید و خواننده ایرانی را با هنر فاخر و تفکر والای حسین جاوید، این شاعر مسلمان آشنا می‌کند و باری را به منزل می‌رساند که طی دهها سال متوالی هیچ کس به فکرش نبوده و بر زمین مانده بود. حسین جاوید در این اثر شیوا و زیبای خود، سعی دارد به بیانی شاعرانه، سیمای معصوم و دوست داشتنی «محمد» را در هاله‌ای از پرتو وَحیانی و آسمانی‌اش برای خواننده و بیننده‌ی نمایشنامه «پیغمبر» ارائه دهد و البته

موفق هم شده است. صلابت کلام، رسا بودن بیان، خلق تصاویر شاعرانه و توصیفاتی بکر از هیبت شکوهمند و ملکوتی پیامبر اکرم (ص) در چهار منزل تاریخی حیات آن حضرت ــ «بعثت»، «دعوت»، «هجرت» و «نصرت» ــ از ویژگی‌های نمایشنامه‌ی منظوم چهار پرده‌ای «پیغمبر» است.

ترجمه‌ی این اثر به فارسی و دیگر زبانهای زنده و پرکاربرد دنیای امروز کاری بس ارزشمند و بلکه یک ضرورت تاریخی و مقدس است، چرا که امروز دستهای پلید و دلهای آلوده دشمنان کینه‌توز پیامبر، جهان اسلام و مسلمانان را به خاک و خون کشیده و در ماتم نشانده است و تهمت ترور و اختلاف‌انگیزی و خشونت بر پیروان آن پیغمبر صلح و آشتی و دانایی و حکمت می‌نهند و بر ساحت پاک آن «والا پیامبر» جسارت می‌ورزند. جالب آن است که شاعر اندیشمند ما حسین جاوید در این اثر جاودانه‌اش چنان از زبان مبارک پیغمبر و یا فرشته وحی و یا سایر شخصیتهای منظومه «پیغمبر» سخن می‌گوید که گویی او نه در دهه ۱۹۲۰ و فضای دودآلود و خونین جهان بعد از جنگ بین‌الملل اول، بلکه در زمان ما، در این ۱۳ سال اول قرن ۲۱ و از اوضاع خونین ممالک اسلامی شرق سخن می‌گوید. برای نمونه با ترجمه اکبر حمیدی علیار:

بخشی از صحبت بین پیامبر و ملک(جبرئیل) در هنگام بعثت

پیغمبر:

اؤیله بیر عصر ایچینده‌یم کی جیهان
ظلم و وحشتله قاوریلوب یانییور
یوز چئویرمیش ده تانریدن انسان
کفرو حق، جهلی معرفت سانییور.

ترجمه:

چنان عصری است عصر ما که عالم

میان ظلم و وحشت می‌گدازد
بشر دور از خدا و کفر و جهلش
به جای حق و دانایی بتازد.

ناگفته نگذارم که در سال ۱۳۸۶ با جمعی از دوستان اهل شعر و ادب و اندیشه از جمله آقای اکبر حمیدی علیار به سفر نخجوان رفتیم. ایشان برای اولین بار مقبره‌ی حسین جاوید را از نزدیک دید و بسیار خوشحال شد. اکنون او خدمتی شایان تحسین در معرفی جاوید برای اولین بار در ایران انجام می‌دهد.

با آرزوی توفیقات روزافزون برای اکبر حمیدی علیار، امیدواریم ایشان و دیگر کسان صاحب صلاحیت و اهل کار با ترجمه‌ی سایر آثار حسین جاوید به زبان فاخر فارسی و دیگر زبانهای رسمی و زنده‌ی دنیا، سیمای درخشان ادبی و فکری و انسانی و جهانی وی را به جهانیان معرفی نمایند.

مصطفی قلیزاده علیار

۱۰ مرداد ۱۳۹۲/ ارومیه



حسین جاوید

پیغمبر

بعثت، دعوت، هجرت، نصرت

آذربایجان خلق معارف قومیسارلغی نشریاتی

باکو ۱۹۲۲ ـ ۱۹۲۳

طرح روی جلد و صفحه‌ی عنوان کتاب «پیغمبر»، چاپ باکو، سال ۱۹۲۲

بعثت

شبی روشن و پرستاره، کوه حرا نزدیک مکه... در اطراف غارها، صخره‌های عظیم، سرازیریهای تند، پرتگاه‌های ترسناک.... پیغمبر دست روی پیشانی‌اش گذاشته و عمیقاً به فکر رفته است... او چهل ساله، زیبا، دارای سیمایی موقر.. پیشانی‌اش بلند، سینه‌اش فراخ، چهارشانه، صورتش گندمگون و نورانی، موهایش نه زیاد ساده و نه زیاد مجعد، ریشش نیمه بلند و پرپشت و کامل...مچ دستانش و بازوانش کلفت و قدرتمند... سرش بزرگ، ابروانش کمانی، بینی‌اش کشیده، چهره‌اش محجوب، قدش متوسط، استخوانهایش درشت، پلکهایش بلند، بین دو ابرویش باز ولی نزدیک به هم، چشمانش درشت و سیاه... اینک آن چشمان پریشان و پر رمز و راز در حالی‌که صدای حزین و مدهوش کننده سکوتنواز شبِ زمزمه‌ی عودی را می‌شنود، ازخود بیخود شده مثل اینکه خوابیده باشد. در این هنگام فرشته‌ای افسونگر با بالهای طلایی و در میان نورهای سفید و آبی و بنفش از آسمان فرود آمده و با صوتی الهی شروع به حرف زدن با پیغمبر می‌کند.

فرشته

تو ای اعظم ای رهنمای گران
بپا خیز! اینک نگه کن چه‌سان

شده غرق رؤیا در و دشت و کوه
پر از عشق و احساس کرده‌ست روح
شب همراه انجم چه مدهوش هست
فضا گشته ساکت تو را گوش هست.

پیغمبر

«سرش را بلند می‌کند، با اضطراب و تعجب»

باز هم خواب است این، من مانده‌ام؟
تو که هستی؟

ملک

من؟ مپرس اصلاً که‌ام!
من در آسمان ازل بودم
غنچه‌ای تر، ستاره‌ای رخشان
که پر بر کران ابد بگشودم
و مرا ربّ پرورده در دامان
تو الهه‌ی شعر و حکمت دان مرا
تو ندیمه‌ی بزرگان خوان مرا
گر من و تو بوده‌ایم از هم جدا
نک صدای سوز یک چنگیم ما.

پیغمبر

باز هم تو؟ آمدی آخر چرا؟

ملک

«رو به آسمان»

پیش او خواهم برم اینک تو را.

پیغمبر

آه، تو همواره می‌آیی مرا،
در نهایت می‌شوی بی‌اعتنا.
من که‌ام، برگو؟ نشان ده کیستی؟!

ملک

من ملک، تو هم، تو هم هستی نبی.

پیغمبر

«شگفت زده عقب می‌رود»

اوه! پس تو، تو ملک هستی؟ عجب!

ملک

من توام، تو هم منی، مگز تو لب
من همانا عقل والای توام
لیک در این شکل ظاهر می‌شوم.

پیغمبر

دلربا هستی تو چه، نزدیک آ
نه، چه میگویی؟ بمان، پیشم نیا،
باز روحم مضطرب گشت و زبون
هان بمان، گویی دل ریشم کنون،
از سر شوق و اسف زاری کند
اشک و لبخندش طلاکاری کند
تا که توفانی بپا خیزد ز جان
مغزم از کار اوفتد شعله‌کشان
هستی و ادراک من می‌سوزد، هان!

چاره‌ای بنما که می‌میرم الان!

ملک

بهترین چاره تو را عزم و تلاش
هان اسیر نفس و احساست مباش
وقفه جایز نیست، با کلّ توان
هرچه بالاتر برو ای قهرمان
باز کن شهپر سوی عرش عظام
اوج گیر ای قائد اعظم، مدام!

پیغمبر

نیست، بالم نیست! من هم ناتوان
بی‌کس و درمانده، خسته جسم و جان
غارها و صخره‌ها اطرافم، آه
هم سراشیبی تند، هم پرتگاه
دشت سوزان و بیابان وسیع
روح ترسان از صداهای قسی
نه چمنزاری نه یک آب روان
عشق را کی فهمد اینجا جسم و جان؟

ملک

«رو به آسمان»

این فضای بیکران، دریا ببین
وه چه زیبا و چه پاک و نازنین
هرطرف رو میکنی استارگان
گشته رقصان همچو خیل دختران

جمله شعر است و تو شاعر شهر عشق
این مناظر خلق گشته بهر عشق.

پیغمبر

آری این شب با خودش الماس دارد
بس شکوه و جلوه و احساس دارد
لیک من چون سیر این شب می‌کنم
قلب و روحم می‌تپد، تب می‌کنم.
این شب تاریک را اسرار چیست،
سرّ مشکین پرده‌ی گلدار چیست؟
نیست دل مشغولی من غیر این
این سؤال اولین و آخرین.
این سیاهی مانع عظما شده
گر کنم پرواز، آن بالا شده-
پاره‌اش کرده سوی حق می‌شوم
همنشین حسن مطلق می‌شوم.

ملک

درک آن خوب است، لیکن تو کنون
گوش می‌ده بر ندای اندرون
بشنو این هستی، ببین آفاق را
یک شعاع روی او خورشیدها..
هر کمین ذره، کمینه برگ و بار
می نماید سرّها را آشکار.

پیغمبر

بهترینِ آرزو، بر زعم من
وصل او هست و به او منضم شدن.

ملک

ممکن است آن، برگزین راه خدا
آنچه از اسلاف مانده کن رها!
کن تعقل، درشکن اصنام را
گمرهان را سوی حق دعوت نما
دل به دست آر و بنا کن نردبان
سوی آن هستی مطلق شو روان!

پیغمبر

چنان عصری است عصر ما که عالم
میان ظلم و وحشت می‌گدازد
بشر دور از خدا و کفر و جهلش
به جای حق و دانایی بتازد.

کسی کاری به وجدانش ندارد
مقصر ظلم‌کش، ظالم مبرّا..
و رهبر خلق را یک عده جانی،
منافق، بی‌شرف، فاسد جمیعا.

به ریش نور ظلمت خنده دارد
فضیلت را رذیلت در قبال است
حقوق ملت، آزادی، عدالت

به زیر پا تماماً پایمال است.

ملک

وقت آمد خیز و عزمت جزم کن
نور گستر، با سیاهی رزم کن
در بیان حرف حق بی یأس کوش.

پیغمبر

کس به حرف من نخواهد کرد گوش.

ملک

رو بیانش کن که این امر خداست
«با اشاره به آسمان»
از زبان او، که اینگونه رواست.

پیغمبر

با کدامین معجزه؟ من عاجزم
بنده‌ای بی کس، بدون حافظم.

ملک

«کتابی را که قابی طللایی دارد می‌دهد»
بهر تبلیغ حق از این پس مدام
رهنمای تو بوَد فنّ کلام
تو نخواهی معجزات دیگری
می‌نماید این کتابت رهبری:
بحث از عشق و محبت می‌کند
گوهرافشانی ز حکمت می‌کند.

«در این هنگام یک اسکلت گاهی با قهقهه‌های خفه و ترسناک و گاهی با قهقهه‌های سرد و تمسخرآمیز، در حالی‌که خود را در ردایی خاکی رنگ پیچیده است، در مقابل پیغمبر ظاهر می‌شود.»

اسکلت

بس خیالی شاعرانه است این خیال
لیک کامل کودکانه و محال!

«شمشیر آخته‌ای را از زیر ردا بیرون می‌آورد»

هان بگیر این تیغ برّان، انقلاب
گر همی‌خواهی رها کن آن کتاب.
گر نخیزد از یدت برق سلاح
محو گردی، خون تو گردد مباح.
حکمت و علمت فرامُش می‌شود
آتش عشق تو خامُش می‌شود
تیغ، آری قدرت دیرین بوَد!
حق و آزادی، شرف در این بوَد!

«می‌خواهد عقب برود»

پیغمبر

تو که هستی؟!

اسکلت

من؟ منم پیر ندیم
رمز تاریخ و فیلوسوف قدیم
بهر هر والاگهر گهواره‌ام
خواهمت تا عرض تبریکت کنم.

آری آن رخشان ستاره‌ت در جبین
کرده جلبم نک، بیا اینجا نشین
حکمت آموز از من ای والا، نخست
ورنه آن گلشن که در رؤیای توست،
ناشکفته با خزان گردد خراب
آنچه دریا دانی‌اش گردد سراب...

«با قهقهه‌های تلخ به عقب می‌رود. پیغمبر در حال تأثر به فکر فرو می‌رود»

ملک

«با تبسمی شیرین»

باز چه شد؟ در خودت رفتی فرو؟
از چه ماتت برد و بهتت زد؟ بگو
آتش کین از محبت،گو سر است؟
نه، سخن از تیغ برّنده‌تر است.
در گذشته خواسته خون ار خدا،
از محبت راضی است او حالیا.

پیغمبر

من اسیر عشقم و هرآینه
آرزویم یک جهانی هست که
سربه‌سر این عشق را باور کند
دل همیشه در تعالی سر کند
حس والایی درآن رقصان شود
گیرد ابلیس هم عزا، گریان شود
خون و هم خونریز ناپیدا شود

صبح خوشبختی چو گلها وا شود
هم نماند هیچ آنجا رنج‌کش
هم نوازد روح را رؤیای خوش
آن خیال نازنین خندد به روم،
آری آن بالاترینِ آرزوم...
در ره تبلیغ حق بسته کمر
بر بلاها می‌کنم سینه سپر
سنگ و خار و تیغ و تیر و چنگ و مشت
جمله بر جان می‌خرم ریز و درشت...
کینه‌ی دشمن اگر افشان شود
دشمنی‌ها، بغضها توفان شود،
ذره‌ای هرگز نگردم سست و سرد
بر جهاد استاده‌ام مردانه، مرد
چون وجود و هستی‌ام جمله ازوست
عقل و ادراکم همه از آن اوست
میکشاند سوی خود آن ماهروم،
آری آن بالاترینِ آرزوم...

«پیغمبر با گفتن آخرین حرفهایش در حالی‌که دستانش را بصورت ضربدر روی سینه‌اش می‌گذارد، زانو می‌زند، با حالتی مفتون و مجذوب سرش را بسوی آسمان بلند می‌کند. فرشته هم با یک نگاه الهی، با حرکتی سنگین و غیرقابل احساس بالا می‌رود.»

دعوت

مدتی بعد، راهی عریض در مکه، دورنمای کعبه با پوششی سیاه، مغازه بت‌ساز در کنار گذر، اختیار مشغول کنده‌کاری بت نسبتاً بزرگی می‌باشد. در جلو مغازه هم چند عدد بت آماده برای فروش گذاشته شده است.. در مقابل خانه‌ای خوش‌ساخت با دروازه‌ای بزرگ به چشم می‌خورد. از خانه صدای عود شنیده می‌شود.

اختیار

«صدایش را با صدای شنیده شده‌ی عود هماهنگ نموده ترانه‌ی زیر را می‌خواند»

دی جوانی بودم و من اختیارم حالیا
داشته هر دوره‌ای حال و هوای خویش را
می‌درخشد در ضمیر خلوت انسانها
هر سحرگه یک بتی تازه، خداوندی جدید..

بینوایی بوده‌ام دیروز و نک صاحب قرَن
لحظه‌ها هم شور و شادی آورند و هم محن
سازد این دستان صنعتکار و فکر بکر من،
هر سحرگه یک بتی تازه، خداوندی جدید...

«عود ساکت می‌شود، در این هنگام دو نفر مشتری یکی با لباسی ساده "توپال" (لنگ) و دیگری با ظاهری توانگر " نعیم" می‌آیند»

توپال

سلام، پدرجان سلام!

اختیار

سلام، پسرجان، سلام!
پسر کجایی شما؟
زما بریدی چرا.

توپال

«دارد بتها را از چشم میگذراند»

نگو، پدرجان، نگو
دلم شده تنگِ تو
هر بتی که خریدم
از آن خیری ندیدم
پسر گفتم، دختر داد
کنم زین درد فریاد.

نعیم

« با قهقهه‌های رضایتمند»

برعکس، این بتِ من
خواسته‌ام داده عیناً
پسر گفتم، همان داد
شکر بر این شانس باد..
چهار پسر یک دختر،

دارم و آن هم قمر
هرکه ببیند او را
خشکش زند همانجا.

«پیغمبر در حالی‌که به فکر فرو رفته می‌آید، به آنها گوش می‌کند»

توپال

برای این، پس بابات
نعیم نامت نهاد.
ولی منِ لنگ را
توپال زنندم صدا
خدای من بود نحس
دختر به ما داد و بس
من هم تمام بردم
زنده به گور کردم..
خیلی یکی ناز بود
مرا پشیمان نمود.

«از جیبش یک بت چوبی درمی‌آورد، جلو اختیار پرت می‌کند، با عصبانیت و ناراحتی»

هر بدبختی از این است
از این بتِ جغدِ پست

اختیار

نه‌خیر، کفران مکن
دست من آرد شگون
نک همه کاشانه‌ها

خانه و بتخانه‌ها
جمله به بتهای من
کرده شده مزیّن..

«در دستش بتی را که تراشیده نشان می‌دهد»

این را اگر بگیری
هرگز ضرر نبینی
مال و پسر می‌دهد،
بخت خوشی تا ابد.

پیغمبر

«با هیجان به طرف آسمان»

ای خدای قادر و عالی پناه
این سخنها دشمنی با توست.. آه
این گروه ضاله را درسی بده
یک شعور و فهم و یک ترسی بده
دیده‌ای ده نور حق را بنگرند
یک دلی ده تا به حق راغب شوند.

«به اطرافیانش»

گمرهی تا کی؟ الا هم‌میهنان!
کذب کاهن‌ها کند نابودتان
کج شدند اجدادتان از راه خوب
بت تراشیدند از سنگ و ز چوب..
باید آن بیراهه را از یاد برد،
راه حق را برگزید و دل سپرد

برتر و سرتر از این معبودها
هست یکی نادیدنی تنها خدا،
اولین و آخرینِ عالم او
کل هستی اوی را تسبح گو.

اختیار

«با عصبانیت»

آهای، از من چه میخواهی؟
مگو یاوه، مگو هذیان..
برو خلوت کن اینجا را
مشو مانعِ خریداران!

پیغمبر

تو با این دستِ بت سازت
به پیشگاه حق، فردا
چه خواهی گفت، می دانی؟

توپال

«با قهقههی تمسخرآمیز»

به آن نادیدنی ما را
نه کاری و نه باری هست،
سیه روییم ما، چونکه..

پیغمبر

ز لطف خویش بخشد او
هرآنکس را کند توبه.

نعیم

«با عصبانیت»

ای ابن الله و ای عابد!
تو ما را خسته کردی سخت.

پیغمبر

چه سود از شمس رخشنده
شما کورید و بس بدبخت!

نعیم

«خانه‌ای را که پوشش سیاه دارد، نشان می‌دهد»

حیا کن، هان، از کعبه
از آنهایی که آنجا هست.
چو هست این سیصدو شصت بت،
نباید بر یکی دل بست.

پیغمبر

«با اشاره به کعبه»

و این معبد که بستاییش
یکی سالانه بازار است
عرب‌های مفقّر را
محل پیشه و کار است.

و این بتها فقط مشتی
وسیله‌ی بی زبان باشد
وحال اینکه خدا باید
نهان و لامکان باشد.

«در این هنگام جوانی با قامت متوسط، جبینی نورانی و شمشیر بسته بطرف پیغمبر می‌آید».

توپال

و این هم ابن بوطالب!

نعیم

«به پیغمبر زل می‌زند»

پسر عمِّ همین آقا!

«خطاب به پسر ابوطالب»

بیا، بابای تو شاخص،
نژاد و نسل او والا..

«با هیجان»

زن و مرد اهل این مکه،
می‌آورد احترامش را
و او هم لطف بنموده
حمایت کرد از این آقا.

کنون او مرده و این هم
ندارد یار و پشتیبان.
تو پندش ده که پرحرفی،
نکرده دور گردد، هان.

پسر ابوطالب

شما، احساستان مرده،
چه فهمد نور یعنی چه؟

رسول حق بسی اعظم...
سخنهایش حکیمانه.

نعیم

«در حالی‌که سرش را تکان می‌دهد»

بلی، اکنون فهمیدیم
تو چون سایه به این وصلی.
تو، ننگت باد، ببین آخر
زچه نسلی و چه اصلی!

پسر ابوطالب

«شمشیر را تا نصفه می‌کشد، با حالتی آتشین»

آهای گمراه دون، ساکت!
حسابت ورنه با تیغ است.

پیغمبر

«از دستش گرفته به کناری می‌کشد»

بیا ابن عمو! خالق،
حقشان می‌نهد بر دست

پسر ابوطالب

«با هیجان و شدت»

دگر خونم به جوش آمد
چو آتش سوخت جانم را
از این جهّال بی‌وجدان
چرا بینی حقارتها؟

پیغمبر

عزیزم امر حق است این
ندارد عالم و جاهل.
وظیفه‌ی ماهم از این پس
تحمل هست و صبر ای دل...

پسر ابوطالب

«دستش در قبضه‌ی شمشیر می‌لرزد و با اشاره به غلافش»

پس این شمشیر آخر کی،
رها گردد از این زندان؟

پیغمبر

صبوری کن، خدای ما
هرآنچه خواهد آید آن.

«می‌روند»

توپال

نعیم! این ابن بوطالب،
شجاع و قهرمان بوده‌ست!
ولی من فکر می‌کردم
هنوز او کوچک و بچه‌ست.

نعیم

شجاع مانند شیر است او!
بلی، ما ننگمان باشد
یکی بچه، رجز خواند
یکی بر دینمان خندد.

توپال

کم و بیش این جدید آیین
در اینجا یافته خواهان.

نعیم

زنان و کودکان اکثر
بر او می‌آورند ایمان...

توپال

پس این بوبکر چه؟ آیا
بکف ننهاده جانش را؟

نعیم

وی هم که کودکی پیر است،
بدون سم و تأثیر است..

توپال

«بتی را که در دست اختیار است، نشان می‌دهد»

تو اینرا، اختیار! بتراش
گرسنه‌م گشته، من رفتم.

اختیار

چو وقت عصر برگردی
تمامش کرده‌ام، جانم!

«می‌روند، در این هنگام دختری بلند قامت، با گیسوانی بلند و خرمایی رنگ، در نهایت زیبایی، مغرور و باعظمت بنام شمسا، با ندیمه‌ی حبشی خودش می‌آید، به خانه‌ی روبرو داخل می‌شود. از داخل صدای ظریف و حزین یک عود شروع به شنیده شدن می‌کند».

نعیم

«با تعجب»

عجب می‌خواند این شمسا!
الهه‌ی موسیقی هست این
بایستیم چند لحظه تا
صدای دلنشینش بین.

توپال

به گفته‌ی کاهن اعظم،
خدایان زین صدا مسرور.
و هم زیباست اشعارش.
بخوان دیگر.. زن مغرورا!

نعیم

«با اشاره به خانه»

برادرزنِ رئیس کل
گرفته جشن در اینجا
بعید است در چنین مجلس
نخواند دخترک، شمسا.

صدای شمسا

شفق ایکاش از گلهای زیبا
قمر از شمس، انسان از پری‌ها
رباید هرچه زیبایی هست یکجا
همه گردد شکارم با نگاهی!

توپال

چه عالی اتفاق است این!

«موسیقی را گوش می‌کند»

چه نُتهای ظریفی، آه!

نعیم

به حرف من رسیدی ، پس
نمی‌کردم من اشتباه.

صدای شمسا

همی‌خواهم که روح قهرمانان
و روح کل مردان و بزرگان
به سیمای یکی گردد نمایان
و او خواهان من باشد الهی!

نعیم

شنیدی حرفهایش؟ از
شفقها تاج می‌خواهد،
نگنجد در زمین و از
سماها باج می‌خواهد.

«موسیقی عوض می‌شود، آهنگ رقص شروع می‌شود»

توپال

گرسنه‌م هست، من رفتم.

نعیم

بمان، دیوانه‌ای آیا؟
عوض شد گویی برنامه.
برون آیند مهمانها.

توپال

«با دقت نگاه می‌کند»

جوانها، اغنیا و غیر
مهم بوده‌ست مجلسشان...

نعیم

بلی، این هم رؤسایِ
اول، دوم، سوم، ای جان!

«رئیس اول و دوم و سوم و سایر مهمانانی که از بزرگان هستند با حالتی نیمه مست درحال بیرون آمدن هستند، گروه موسیقی هم آنها را بدرقه می‌کند، از اطراف هم زن و مرد و بچه‌های زیادی جمع می‌شوند، دو سه تا زن می‌رقصند، همه دست می‌زنند، هنگامی که رقص به پایان می‌رسد پیغمبر با قدم‌های سنگین از یک سمت می‌آید.»

رئیس اول

«میانسال با ریشی پر، پیغمبر را دیده یا ندیده با قهقهه‌های تمسخرآمیز»

حالت و رفتار و کارش را ببین
آسمانی، ذی‌کلام و مه‌جبین!
هست گویا دشمن عادات ما!
او پیام آورده از سوی خدا!

«موسیقی قطع می‌شود»

پیغمبر

«با لحنی برنده و باشکوه»

آری، از او هست اسرار نهان
او عطا کرده به من درک و بیان
حکمت پروردگار است این جهان

هست آیا کس کند تکذیب آن؟!

رئیس دوم

«جوان، مسلح، زیبا»

خوب می‌دانسته‌ای فن بیان!
قصه‌ای گو، پنج-شش آیت بخوان!

رئیس سوم

« هم قد اختیار و بدون ریش»

قدری از چوپانی موسی بگو،
از عروج بی پدر عیسی بگو!

«با قهقهه‌های تمسخرآمیز»

می‌کنی پرواز تو هم؟ خواهشاً
اندکی بپر ببینمت!

«خودش می‌پرد»

چو من!

«می‌افتد، دوباره در حالت مستی قهقهه سر می‌دهد»

پیغمبر

طعنه‌ام کمتر زنید ای فاسدان
جهل باشد دشمن اصلی‌تان.
کافی است این سرخوشی، چنگ و رباب
کافی است این مستی و خونین شراب.
گول شیطان خوردنتان تا به کی؟
خواب غفلت بدتر از مرگ است، هی..
در بیندازید عقل خود به کار

می‌کند نابودتان خمر و قمار.
پرتگاه است آخر راه شما
از شراب حق بنوشید حالیا!
تا درخشان گردد این افکارتان
روحتان گردش کند در آسمان
چون میِ عشق الهی طاهر است
آن نه مثل این شراب ظاهر است،
اینک همچون شیر یک جنگاورید
بعد هم چون گرگ وحشی می‌شوید،
مدتی هم بگذرد، چون خوک خوار
این بوَد حال شما پایان کار!

رئیس دوم

«با عصبانیت و اضطراب»

آه، او ما را چه‌سان پنداشته؟
جمله‌مان را پست و خوار انگاشته
چونکه هر روزی دو-سه احمق بدو،
آورد ایمان، کند او فهم سوء.

«در حالی‌که شمشیرش را می‌کشد»

خائن است و نیست گردد باید او
دین‌ندار و حیله و بی چشم و رو.

رئیس سوم

«مانع او می‌شود، نیمه تمسخر»

دست نگه‌دار، او جنون را مبتلاست

شاید هم یک شاعر هذیان سراست.

پیغمبر

«با لبخندی تلخ»

شاعرم پرورده‌ام صدق و صفا
گشتم همواره پی نور خدا
عرش روحم را نوازشگر شده
قدسیان شعر مرا ازبر شده.
شاعرم من، شاعر حسن خدا
هست جولانگاه من اوج سما.

رئیس اول

«پس از قهقهه‌ی تمسخرآمیز»

ملک ما بسیار دارد شاعران
جمله در پرواز، پیشت ناتوان.
ترسم آتش گیرد آخر شهپرت،
یخ زند این طبع والاگوهرت.

پیغمبر

فرق دارد انبیا با شاعران
گفته‌هاشان جمله حکمت، بس گران.
حق کند با وحی با من گفتگو،
حس من پر می‌کشد با عشق او.
تا که او باشد انیس و رهبرم
ازچه سوزد، بشکند این شهپرم؟

رئیس سوم

«به دوستانش»

دوستان، گفتم که او روانی است
سخت محتاج روان‌درمانی است.

پیغمبر

نک شما را گرچه بر من خنده‌هاست،
روز سختی در کمینگاه شماست.
آن همان روز حساب است و جزا
زنده می‌گردند در آن مرده‌ها.

رئیس اول

زندگی و مرگ را که شک نیست،
آن حیات کذب بعد از مرگ چیست؟!
قصه‌ای شیرین، دروغی بس عبث!
احمقان باور کنند این را و بس.

رئیس سوم

از تو بسیارند والاتر، چرا
برگزیده خالق یکتا تو را؟

پیغمبر

چون منم سرگشته و شیدای او
عاشق شمع رخ زیبای او
منتقد بسیاردارم، بیش از حد
نیست فردی تا به حق درکم کند.

رئیس دوم

شاید هم حرف تو حق است و درست

دید باید آن خدایت را نخست.

پیغمبر

تمام عالم از ریز و درشتش
به عشق آن خدا برپای گشته
همو راز عجیبی هست که در-
قلوب اهل عالم جای گشته.

هرآنکس اوج گیرد بیند او را
نبیند هرگز او را مار یا مور
چرا که او درخشان آفتابی است
چه باشد درک کور از هستی نورا!

هر آنجا که درخشد حق و وجدان
و باشد حسن و نیکویی و احسان
همانجا هست نور عشق و ایمان
همانجا هست رب حی سبحان.

نعیم

«از درب بزرگی که باز است نگاه می‌کند، خطاب به توپال»
نگاهش کن، زن رئیس
بسی مغرور و محترم!
در عین حال مردم‌دوست
و صاحب بخشش و کرم.

توپال

زن والایی است، آری!
همان بانوی بخشنده
که دیروز هم بتی زرین
برای کعبه داد هدیه.

«در این هنگام تخت روانی که بر دوش چهار نفر برده‌ی لخت گذاشته شده است از خانه بیرن می‌آید، همسر رئیس بزرگ در رویش نشسته است. از سمت راست و چپ تخت روان دو کنیز زیبا حرکت می‌کنند، یک سیاه زنگی از پشت با شلاقی که در دست دارد، جهت تند رفتن برده‌ها، گاه بگاه به پشتشان می‌زند. هرکس که بانو را می‌بیند تعظیم می‌کند، پیغمبر هم با نگاه‌های تند به او خیره می‌شود.»

بانو(خانم رئیس)

«با لبخندی تمسخرآمیز و حالتی مغرور به جماعت»

چه خبر؟ باز این ساحر،
حدیثی تازه می‌گوید؟

رئیس دوم

بلی، این حقه بازیگر
گذشته واقعاً از حد.

پیغمبر

«در حالی‌که به تخت روان نگاه می‌کند»

چرا جای چهارپایان،
به روی دوش می‌گردند؟
سر انسان بیچاره،
نگاشان کن، چه آوردند!

وحال اینکه ز یک خاکند
فقیران و توانمندان،
هم این سلطان، هم این برده
سرشتند از گِل یکسان.

بانو

«با خودش حرف می‌زند»

فرو رفت، آه، در قلبم
الهی، تیر آن چشمان
و او را حسن و فضلی هست..
خطاپویند بدخواهان.

«به پیغمبر»

ببین هی، غر مزن، گوش کن
من اینها را خریدستم.

«برده‌ها را نشان می‌دهد»

الان هم می‌توانم با
زرم گیرم تو را دستم.

همانگونه که قبلاً هم
خریدت همسرت با زر،
خدیجه، آن زن بیوه
که نفسش بوده‌اش افسر.

مبال آری به خود، این زر
ببرّد آن صدایت را
تو که سهلی، طلا حتی
کند ساکت خدایت را!

پیغمبر

«با پریشانی»

خیر... در اشتباهی تو!
که وجدانهای روشن را
و احساسات سالم را
به زر نتوان خرید اصلا.

هر آن احمق که وجدانش
فروشد در ازای زر
ز سگ‌های یهودی هم
یقین دان که بوَد کمتر!

طلا و نقره انسان را
تمیز از هم نگرداند
طریق ما، ممیِّز را
شعور و علم می‌خواند...

«در این هنگام یک نفر از عقب، تاجی را که از برگ درخت خرما بافته شده است به سر پیغمبر می‌گذارد، بقیه که در اطراف ایستاده‌اند با قهقهه‌های تمسخرآمیز شروع به خندیدن می‌کنند.»

بانو

«با بادبزنی که در دست دارد به برده‌ها اشاره می‌کند که "بروید"، در حالی‌که می رود خطاب به جماعت»

چرا از ترس خود، مردم!
فرو رفتید اندر خواب.

«از میان جماعت تعدادی زن و بچه پیغمبر را سنگباران می‌کنند.»

جماعت

«با نفرت و کینه»

-برو مجنون!
-برو صرعی!
-برو، پیغمبر کذاب!

پیغمبر

«تاج خاردار را به یکسو انداخته با پریشانی و اندکی مأیوس»

انسانیت، چگونه، آه..
زبون و خوار و دون گشته!...
فرو خفتند وجدانها
توحّش چه فزون گشته.

«تا پیغمبر شروع به حرف زدن می‌کند مردم با اشاره‌ی رئیس اول، همراه با موسیقی و پایکوبی به سمتی که بانو رفت می‌روند و سخنان او در هیاهو نامفهوم می‌شود. تعدادی از زنان و بچه‌ها از زمین تکه سنگها را برداشته پرتاب می‌کنند، با قهقهه و حالت مستی و حالت طعنه دور شده می‌روند. پیغمبر دستش را روی پیشانی گذاشته با نگاه‌های ناامید از عقب به آنها نگریسته و به فکر فرو می‌رود.»

ندیمه

«خطاب به شمسا که با نگاه‌های حیرت‌انگیز و غرق در افکار، عقب مانده است»

بیا شمسا، چه پیش آمد؟
چرا در فکری ای فرزند؟

شمسا

خلاف خانواده‌ام
که بر او کینه می‌ورزند،
مرا تسخیر بنموده،
به آن نیروی چشمانش.
شود از یمن این جرأت
به زودی مرگ مهمانش.

«دست شمسا را می‌گیرد می‌روند»

اختیار

«بت‌ها را جمع کرده به داخل می‌برد، هنگامی که در را بسته و می‌رود به پیغمبر چشم دوخته و با قهقهه‌ی تمسخرآمیز»

اگر خسته نگشتی، رو
بگو هرآنچه می‌دانی
کسی کو تا کند باور
یقین مأیوس می‌مانی.

خیالت جمع، لات، عزّا
کند یک روز رسوایت
و آن‌گونه که شایسته‌ست

نشاند بر سر جایت.

پیغمبر

«با هیجانی تلخ»

زن و مرد و جوان و پیر
همه بگذاشته رفتند
به من وقعی ننهاده
به طعنه حرفها گفتند.

سبک دانسته حرف حق
کنندم ریشخند اینها
به غیر از چند تن اصحاب
مرا کس نشنود اصلا.

« می‌رود، در این حال هوا کم‌کم تاریک می‌شود، فرشته‌ی نورانی با لبخندهای شیرینی در مقابل پیغمبر فرود می‌آید»

فرشته

ای رسول الله، بگو این یأس چیست!
ناامیدی‌ها سزاوار تو نیست!
انتهای آرزوها هست امید
کس ز نومیدی بجز تلخی نچید
گر بوَد نومید ملت یا که فرد
گیرد او آخر نگون‌بختی و درد.

پیغمبر

جمله بر من کینه‌توزی می‌کنند

این منافق‌ها چه بازی می‌کنند!

فرشته

آری اینان جملگی کورند و کر
قلعه‌ی وجدانهاشان بسته در
گوش کرشان را بباید وا کنی
معبرشان را پر از گلها کنی.
دیدگان کورشان را کن بصیر
حرفهای تلخشان نشنیده گیر.
یادت آور آن شب و نور خدا
یادت آور عهد خود اندر حرا!
گر زبانت در کشی امروز تو
بس ضررها بیند این تاریخ نو.

پیغمبر

«با شیفتگی»

نگاه‌های بلند تو
شکوه و عالمی دارد!
به جان ناامید ما
گل امید می‌کارد.

کسی که لایق لطفِ
تو شد ازچه سکوت آرد؟

«رو به آسمان»

دلی که بسته‌ی او شد

چه باک از حادثه دارد؟

فرشته

بگو حق را، مترس، احسن
یخین دلها به چالش کش!
و ارواح فرو خفته
بسوزان و در آتش کش.

اگرچه تلخ هست این ره
کن ابلاغ این رسالت را
بگو در بین هر جمعی
و روشن ساز ظلمت را!

پیغمبر

«در حال زانو زدن در مقابل فرشته‌ای که دور می‌شود»
چشم، رفته می‌کنم حق را بیان
گوش بر حرفت کنم تا پای جان
چون تو هستی، بخشی از نور خدا
غنچه‌ای که گشته زان بوته جدا،
تو ستاره‌ای هستی از آن آفتاب
زاده‌ی لبخند آن حسن‌المآب.

اسکلت

«از گوشه‌ای درآمده در مقابلش چرخ می‌زند، با قهقهه‌های تمسخرآمیز و تند»
مهراس، آری و باورشان بده
که به باور خورده خودکامی گره!

آنکه می‌نامی خدا، باور نما
آن تویی و نیست آن از تو جدا.
تو خودت جزئی از آن کلّی، بلی
از وصال و درک او عاجز، ولی.

«با اشاره به آسمان»

او مبرّا از صفات و رنگها
او از این ادیان و مذهب‌ها جدا
هر محیط او را به نوعی ساخته
هرکس از دیدی بدو پرداخته
هرکسی او را به نامی خواندش
نور یا ظلمت.. بس اعلا داندش
مؤمنان نتواندش دادن نشان
منکران را هم بسی گمراه دان..
باورش کن تا شوی بالکل رها!
تو ای انسان، ای شقیِ بینوا!

«با قهقهه‌های تند ناپدید می‌شود، هوا روشن می‌شود، پیغمبر با نگاههای عمیق به فکر فرو می‌رود»

شمسا

«همراه با ندیمه‌اش به عقب برمی‌گردد و پیغمبر را در آن حال دیده»

ببین باز هم در اندیشه است
چه سیمایی موقّر، آه..
رخ ماهش به رنگ گل
معمایی است هر نگاه..

ندیمه

چه زیبا.. قامتش موزون
وسیع الصدر، قوی بازو
بلند پیشانی و مهوش
سیه چشم و بلند ابرو..

شمسا

و گویا اکثر اوقات
شود او غرق اندیشه
همینک هم، نگاهش کن،
از این عالم برون رفته.

ندیمه

چرا ناراحتی اینقدر
شدی او را تو خاطرخواه؟

شمسا

چه بی احساس هستی تو،
همه مفتون اویند، آه...

ندیمه

ببین، او همچنان در فکر
و می‌خواهد شود راهی

شمسا

«نزدیک می‌شود»

بمان دارم سخن با تو!

پیغمبر

«سرش را بلند کرده نگاه می‌کند»

خانم، از من چه می‌خواهی؟

شمسا

«ناراحت و عصبانی»

خانم گفتی؟ چه تحقیری..
همه دانند نامم را
مجرّد دختری هستم
که تنها مانده تا حالا.

طلا و نقره جای خود
بماند ثروت عالم،
شده مجنون من یکسر
جوانان و جوانی هم.

منم مخلوق کمیابی
که دل بر کس نداد اصلاً
به دُرّی بکر اینگونه
روا نبوَد بگویی زن.

پیغمبر

ولی از غنچه‌ی بکرت
هزاران چشم سیراب است.
فروغ مایه‌ی فخرت
دمادم می‌رود از دست!

زنانی که تپد دلشان
به عشق خانه و فرزند،
ز چون تو بی‌ادب دختر
بسی بکر و بسی پاکند...

«پیغمبر می‌رود، شمسا می‌خواهد بدنبالش برود»

ندیمه

رها کن، رو مده اینقدر،

شمسا

بلی، او می‌شود معدوم

«اندکی تردید.. بعد»

ولی، باید رها سازم
من او را زین بلای شوم.

«به ندیمه»

تو اینجا منتظر بمان؛

«دور می‌شود»

شمسا

«با صدایی رسا به پیامبر که دارد دور می‌شود»

وا ایستا!...

پیغمبر

باز چه شده!

شمسا

بدانکه کاهن اعظم،

تو را جوید..

پیغمبر

برای چه؟

شمسا

همه با چشم آتشبار
بخواهند مرگ پیغمبر.

پیغمبر

و او هرگز نمی‌میرد،
تو آنها را مکن باور.

حمایت می‌کند از او
خدای عالی قادر
و کاهن‌های بت‌پرست
به حق پی می‌برند آخر.

و این بی‌جان خداوندان
نهایت می‌شوند مقهور
ز نابودی‌شان مردم،
شود بس راحت و مسرور.

شمسا

«در حالی‌که به ستوه آمده»

تو از جان خدایانمان
نمی‌دانم چه می‌خواهی؟!

پیغمبر

برو ای غنچه‌ی دشتِ-
جنون غرق گمراهی!

«رویش را برگردانده با قدم‌های خشمگین دور می‌شود»

شمسا

«دو سه قدم بدنبالش می‌رود، روبرویش می‌ایستد و مانع رفتنش می‌شود، با حالتی مغرور و آمرانه»

مرو و باز کن چشمت!
ببین من کیستم؟ آیا
ندارد در تو تأثیری
رخ زیبا، دل شیدا؟

«سرش را بلند می‌کند، با دقت نگاهش می‌کند، با لحنی ستودنی»

بلی، زیباتری تو از
خیال ناز شاعرها
ز رؤیای سحرگاهِ-
بهاری هم بسی زیبا!..
تویی آن گل که از عشقِ
ستاره‌ها پدید آمد،
تو آن افرشته که حسنت
به زیبایی مزید آمد.

«با اشاره به آسمان»

ولی آن خالق یکتا
جمالی این چنینت داد،

چرا کوچک شماریش و
به بندگی نکنی یاد؟

شمسا

مگر این خلاء عظیم
چه دارد در درون خودا
سراسر هیچ و پوچ است آن
چه از آن خواهد حاصل شد؟

پیغمبر

تمام روشنایی‌ها
از آن ظلمت که گفتی هست.
ز هستی آنچه می‌بینی
از آن هیچی، سیراب است.

شمسا

همی‌خواهم که بزدایی
ز دل عشق خداوندی،
و جای آن، تو دل بر این
دل دلداده‌ام بندی.

پیغمبر

برو، هذیان دل بس کن
از اینجا دور شو ای نحس!
درون مرمرین سینه
دلی داری چو بت بی‌حس.

«می‌خواهد دور شود»

شمسا

«به جلوش می‌رود»

ملک خواندی مرا و بعد
چرا تحقیر بنمودی؟

پیغمبر

برو این هم کم‌ات باشد،
که تو شیطان‌صفت بودی..

«می‌رود»

ندیمه

«می‌آید»

تو داری احترامش را
ولی او "دور شوا" گوید
تو می‌خواهی نجاتش را
و او تحقیر تو جوید.

شمسا

«با خشم»

غرورش خیلی است.. آری
زبانش قطع باید کرد،

«با نرمی»

ولی.. آن چشمها دائم
کند نیران خشمم سرد.

هماره چشمهایش، آه

درخشان همچو الماس است،
بحور علم و حکمت در
پسِ آنها چه مواج است.

مرا دیوانه‌تر کرده
سخنهای گهربارش
حلاوت‌بخشِ هجوش هست
ظرافتهای اشعارش...

ندیمه

اگر او شاعر تنهاست
تو هم شعری و هم شاعر
صدای تو، جمال تو
بسی زیبا و بس نادر...

شمسا

کی‌ام من.. برترین شاعر،
برایش می‌زند زانو؛
بزرگانی چو امرءالقیس
همی سر خم کند بر او...

بلی این شاعران ما
برای چند عدد خرما
و یا قدری شراب و زر
ثنایت می‌کنند، اما

تملق خوش ندارد او
ز خشم و کینه مبرآ.
و روحش چون فضا بی‌حد..
رود هر آن سوی بالا.

«با ناامیدی و اضطراب»

دریغا کعبه و بت را
کند رد، نشمرد جایز،
و عاشق خدیجه هست
از این نتوان گذشت هرگز.

ندیمه

«به اطراف نگاه می‌کند»

رسیدند، کاهن اعظم
و بن‌خطاب در پیش‌اند،
کلان و خرد همه خشمی،
همه آشفته و ریشند.

«در حالی‌که کاهن اعظم، رؤسا و پسر خطاب که میانسال و بلندبالا و مسلح است، در جلو هستند، مردم می‌آیند، همه با نگاههای پر از کینه به دقت به اطراف نگاه می‌کنند»

کاهن اعظم

هان! بگویید آن نوین‌آیین کجاست!
آن خیانتکار و آن بی‌دین کجاست؟

پسر خطاب

یحتمل کرده فرار از ترس جان.

شمسا

« به ندیمه‌اش»

ترس بر او ره ندارد، گو بدان...

اختیار

«می‌آید و ضمن باز کردن مغازه»

او همینجا غرق در اندیشه بود.

رئیس اول

طفلکی بگریخته از ترس خود!

رئیس دوم

من که گویم عاجزی او بیش نیست..

رئیس سوم

نزد من هم از اهمیت تهی است.

کاهن اعظم

«به راه نگاه می‌کند»

آه، رئیس بزرگ.. حالش چه بد،
بشنویم ایشان چه گوید، چه شود؟

«رئیس کل(بزرگ) می‌آید، همه برای تعظیم خم می‌شوند، سکوت..»

رئیس کل

«با تندی و هیجان به رؤسایی که در مقابلش ایستاده‌اند»

ای برادرها ، سکوت از بهر چیست؟
جای ماندن در شگفت و بهت نیست!
اینکه می‌خوانیدش هیچ و بینوا،

دشمنی ورزد به عادتهای ما؛
پست می‌داند همه آیینمان،
بی‌مهابا خرده گیرد بر بتان.
و خدایی دارد اندر آسمان
دور از دسترس، از دیده نهان؛
بنگر آن نادیدنی با دیده، کیست،
نه عرض هست و نه جوهر.. جسم نیست،
زاده نگشته، نزاید، او تک است
بی‌شریک و بی‌مکان.. الحق جُک است!
گوید او شاه و گدا مثل هم‌اند!
زین سبب او را فقیران همدم‌اند،
از ضعیف و از کنیز و از غلام
جملگی گوشش کنند و احترام.
آه از آن روزی که سازد حیلتی،
سلطه‌ی او گیرد از ما راحتی...

پسر خطاب

«با لبخندی تمسخرآمیز»

آری آری این خیالی اوهن است،

«شمشیرش را به سرعت می‌کشد»

تا که این شمشیر در دست من است...
احترام آل هاشم داشتم،
تا به الآن زنده‌اش بگذاشتم.
هر چقدر هم باشد او والا تبار،

«دستش را به سینه‌اش می‌زند»

بهر قتلش ابن خطاب استوار.
قهرمانان عرب شد بنده‌ام
او چه سان خواهد رهید از پنجه‌ام؟
نیست جای ناگرانی و ملال،
قطعه قطعه‌ش می‌نمایم فی‌المجال.

«شمشیرش را غلاف کرده با شدت و نگاه‌های آتشین دور می‌شود»

رئیس کل

ابن خطاب، هست از نام آوران،
هرچه خواهد می‌کند این قهرمان.

«به سعید که میانسال است و در کنار ایستاده است»

رو، برادرخانمت یاری نما
تا بیابید این پیمبر را شما!

«مردم پراکنده می‌شوند»

سعید

«با تعظیم به رئیس بزرگ که دارد دور می‌شود»

خیلی خوب..

«به اطراف»

ای گرگ پست و پرضرر
کاشکی جانت بسوزد در شرر...

«می‌رود، شمسا که با ندیمه عقب مانده‌اند لحظات پر استرسی را سپری می‌کنند»

شمسا

نه، نه، این امکان ندارد، باید او
در امان ماند ز شرّ این عدو.

ندیمه

تو که با پیغامبر خود دشمنی،
از چه سنگش را به سینه می‌زنی؟

شمسا

نگاه نافذش چون شاهبازی
به سوی روح و جانم پر گشوده،
رسایی صدای نازنینش
دل زار مرا روشن نموده.

تماشایش چو بنمودم دمی پیش
غرور و حشمت و جاهم فرو خفت
شدم عاشق؟ نمی دانم... ولیکن
مرا احساس مرموزی برآشفت.

کنون مشتاق پیوستن به اویم
وصالش آرزویم.

«با قدم‌های خشم‌آلود به سمتی که پیغمبر رفته پیش می‌رود، کنیزش هم بدنبالش»

هجرت

قبرستانی در همان شهر، خانه‌ی محقری در کنارش، دو سه تا درخت خرما..
هنگام عصر..

«سعید، صاحبخانه با شتاب می‌آید، در را به شدت می‌کوبد، در باز می‌شود
همسرش، دختر خطاب، که هنوز سی سالش تمام نشده است جلوش می‌آید»

دختر خطاب

شتابت، ای سعید، از چیست
چرا رنگ رخت رفته است؟

سعید

در اجلاسی مخوف اینک
برادر تو پیمان بست..

«سکوت...»

دختر خطاب

چه عهدی و چه پیمانی؟
چه اجلاسی؟ بگو دیگر.

سعید

برادرت قسم خورده
برای قتل پیغمبر.

دختر خطاب

«ناراحت و ترسان»

چه ترس‌آگین خبر بود این
توگویی رعد و برقم زد.
بخشکاند خدا دستش
که او گشته است هار و دد.

سعید

چو داند کرده‌ایم ایمان
بدان دین همام اکنون،
جلوتر از همه، از ما
بگیرد انتقام اکنون.

«پسر خطاب از دور دیده می‌شود»

دختر خطاب

خودش آمد!.. ز شرّ او
نگه دارد خدا ما را

پسر خطاب

«با گام‌های غضب‌آلود نزدیک می‌شود»

رسول کذب را، سعید،
ندیده کس ز شماها؟

دختر خطاب

ندارد کس خبر از او

«سعید را نشان می‌دهد»

نه زوجم دیده نه بنده،

«هر دو به داخل می‌روند»

پسر خطاب

«دستش در قبضه‌ی شمشیر، با عصبانیت شدید»

ولی آن خیره‌سر، هیهات
ز چنگم در رود زنده.

«در این هنگام پسر ابوطالب به سرعت آمده از آنجا می‌گذرد»

پسر خطاب

بمان ابن‌ابوطالب،
کجا اینگونه بشتابی؟

پسر ابوطالب

به دیدار رسول‌الله،
رسول حق و حق‌یابی.

پسر خطاب

نسَبتان محترم باشد
به پیش هرکسی یکسر.

پسر ابوطالب

«حرفش را قطع می‌کند»

ولی علم و ادب را من
شمارم از نسب برتر..

پسر خطاب

رها کن دین نو را و
به اجدادت ببال، آقا..

پسر ابوطالب

نباید جای حق، انسان
بگیرد جانب آبا.

پسر خطاب

عجب دارم چه خواهید از
رب نامرئی عاجز؟

پسر ابوطالب

خدایی را که نبینم
پرستش نکنم هرگز.

پسر خطاب

کجا دیدی، کجا او را؟

پسر ابوطالب

همیشه، هر زمان، هرجا.

هرآنچه بشنوی، بینی
به تو گوید :خدا، باشد.
ندیدم ذره‌ای را که
خدا از آن جدا باشد.

پسر خطاب

«با نیمه تمسخر»

تو این شه‌راه عرفان را

به من لطفاً بیاموزش،

پسر ابوطالب

«با همان لحن»

پسر خطاب! یک بچه
چه‌سان بدهدت آموزش!

پسر خطاب

«با لبخندی معنی‌دار»

شنیدستم که پیغمبر
به گاه انس با خدا،
کند اظهار عجز و نیز
فقط گوید: ماعرفنا..

پسر ابوطالب

بالاترینِ اهل درک
باشد ز خودبینی به دور

پسر خطاب

«با نگاه‌های مغرور و تمسخرآمیز»

دیگر بس است!... او خالقش
امروز بشناسد به گور.

پسر ابوطالب

«دستش در قبضه‌ی شمشیر می‌لرزد»

ساکت شو که او را مزار
در عرش اعلاها بوَد.
او را خدای پاک، در

آغوش خود جا می‌دهد.

او را نبرّد همچنین
شمشیر هر مرد نبرد،
دنیا ز هم پاشد اگر،
نبازد او بر مرگ نرد.

پسر خطاب

«با قهقهه‌های تمسخرآمیز»

عوض شد رنگ رخسارت
تو خواهی فتنه انگیزی؟

پسر ابوطالب

خیر، زیرا خدای ما
نموده منع خونریزی.

پسر خطاب

مطلا حیله‌ای است این
که نشأت گیرد از هراس.

پسر ابوطالب

همو نیرنگ نپسندد
نگوید غیر حرف راست.

بدان که ابن عبدالله
ندارد باک از جانش،
مبال هرگز به بازویت

«درحالی‌که دستش را روی سینه‌اش می‌گذارد»

که بسیارند یارانش...

پسر خطاب

زهی ای قهرمان بچه!
به حق که عربی، احسن،
غروری که نشان دادی
گوارا شد برای من..

ولی در عهد خود هستم
که او را محو گردانم،

«با لبخندی تمسخرآمیز»

چو وحی آمد خبر کن تو
پسر خطاب را آن دم.

«با گامهای باشکوه و مغرور دور می‌شود»

پسر ابوطالب

«با عصبانیت»

عدو را حلم پیغمبر
ببین آوخ، بخنداند،
دلم زین درد می‌سوزد
مرا این غم بمیراند.

«با اراده‌ای محکم»

پسر خطاب را اذنِ-
جسارت، نه، نخواهم داد،

به پیغمبر ز گل کمتر
نباید گوید این جلاد.

«به سرعت و با گامهای خشمگین همان راه را دنبال می‌کند»

«در این هنگام عربی گرگ صفت و گمراه، از دست دختر پنج ساله‌اش گرفته با عجله بسمت قبرستان می‌رود.»

عرب

بیا که جان به‌لب گشتم،

دختر

«با ناله‌ای سوزناک»

کجا؟.. مادر.. کجا؟.. مادر..

عرب

تو هم چون خواهرت بمیرا
که محکوم فناست دختر.

دختر

«التماس می‌کند»

امانم ده بابا جانم!

عرب

بیا کافی است!..

«به شدت او را می‌کشد»

دختر

«ترسیده داد می‌زند»

آه، مادر!...

عرب

جزای تو فقط مرگ است،
نه افزونتر و نه کمتر.

دختر

دگربار امّ خود، بگذار
ببینم، بعد از آنم کش

عرب

تو میر و شرّ خود کم کن،
کشد او را هم اندوهش.

«داخل قبر خالی می‌اندازد»

دختر

الهی، آه!

عرب

«روی قبر را با دو سه تخته سنگ می‌پوشاند»

بس کن... که
مرا بر دختر حاجت نیست.

صدای دختر

مادرجان!...

عرب

«متأثر»

بینوا مادر،
نداند بچه دیگر نیست...

«پشیمان و غمگین در حالی‌که دستش را روی پیشانی‌اش گذاشته و به فکر فرو رفته، بعد»

خدای من چه بی‌رحم است،
که بدبختی برایم داد.
نمی‌دانم زنم از چه
نمُرد از اینکه دختر زاد.

«با عصبانیت و شدت»

خیر، غیر از پسر من از
خدا، بچه نمی‌خواهم.
اناث، ار هم بوَد انسان
منش بچه نمی‌خوانم.

«با گامهای خشم‌آلود می‌رود، به محض رفتن او، سعید و دختر خطاب با شدت در را باز کرده بیرون می‌آیند»

دختر خطاب

«به سعید»

برو فی‌الفور پیدا کن
پیمبر را، تو را خدا!
که گر یابد برادرم
یقین دان می‌کشد او را!

سعید

برادرت، عجب مدار!
اگرچه قهرمان باشد،
ولی در پیش پیغمبر
مجاب و ناتوان باشد.

دختر خطاب

همیشه احتیاط اصل است
خبر کن اهل بیتش را.
خدیجه، همسرش باید
بداند کم و کیفش را.

«پیغمبر از دور دیده می‌شود»

سعید

«نگاه می‌کند»

بحمدلله خودش آمد!..

به دختر خطاب»

نزن حرفی، حذر کن هین،

«صدایی شنیده می‌شود»

مادر!..

دختر خطاب

این صوت کودک بود!
خدایا از کجا هست این؟

سعید

«به سرعت به پیغمبر نزدیک می‌شود، بعد از اینکه خم شده دستش را می-بوسد»

شما را، یا نبی، جوید
یکی جلاد خون‌آشام.

«صدایی شنیده می‌شود»

مادر!..

پیغمبر

این صوت کودک بود!

«صدا می‌آید»

مادرجان!...

پیغمبر

چه تلخ شد کام-

مرا، چقدر غمگین است!..

مادر

«با ناله‌های سوزناک دارد می‌آید»

عزیزم، ناز و دلبندم!

پیغمبر

«به قبر مخروبه‌ای نزدیک می‌شود، سنگ بزرگی را که روی آن گذاشته شده به سختی کنار کشیده نگاه می‌کند»

کمک.. یک دختر! این یاری،

بوَد امر خداوندم.

یکی این دخترک را، آه

نهاده زنده‌اش بر گور.

مادر

بلی، خواهد کند نابود،

ورا یک خائن منفور.

«سعید داخل قبر رفته دختر را برمی‌دارد، پیغمبر کمک می‌کند و او را خارج می‌کنند»

مادر

الهی بچه‌ام!...

دختر

مادر!

«همدیگر را در آغوش می‌گیرند»

پیغمبر

«به مادر»

به پا خیز و مکن ناله
بگو با بچه‌ی معصوم،
چه جلادی چنین کرده؟

مادر

بلی، جلاد او غیر از
خودِ بابای پستش نیست،

«با لحنی سوزناک»

به پیش او زن و دختر،
بلا و آفت شومی است.

پیغمبر

«مضطرب و پریشان»

زن، زن؟! آری چون‌که خواهم فهم و تفهیم ورا
خار مسمومی، لهیبی سوزد ادراک مرا
آنکه معنا می‌دهد بر زندگی تنها زن است
از چه او خوار و ذلیل و مستحق مردن است؟!

زن چو خورشید است و بچه ماه و نور این از آن[۹]
مُلک بی زن رو به موت است و نماند جاودان.
می‌رسد با دست زن بر کامیابی این جهان
او ملک هست و خدایش پاکخوان و قدردان.
او بوَد محبوب و زیباطلعت و نیکوسرشت
انحصاراً زیر پای او نهاده شد بهشت.
چون بخندد زن جهان ما گلستان می‌شود
بودن او موجب معراج انسان می‌شود..

مادر

بیا تا برویم ، جانا!

دختر

ولی می‌ترسم از بابا.

پیغمبر

بشر را رب نیامرزد!
که از وحشی جلوتر زد.

مادر

نمی‌بینند، مترس اینک

دختر

گرَم بیند کشد بی‌شک.

مادر

هم اکنون الوداع گفته

---

۹ - یا اینکه:
زن بوَد چون آفتابی که بشر زنده از آن؛

برای رهزنی رفته.
گدایی گر کند مادر،
تو را ندهد به او دیگر.

پیغمبر

کند یاری خدایتان
جزا بینند گمراهان.

«خانه را نشان می‌دهد»

ببینید اهل این منزل
بسی پاکند و نازکدل..
در اینها روح وجدان هست،
در اینها نور ایمان هست.
بمانید هر دوتان اینجا،
نبینید آن ستمگر را.

مادر

«همراه با دخترش به جلوی پیغمبر می‌افتد»

خدا از تو رضا بادا.

«پیغمبر از دستانش گرفته بلند می‌کند»

سعید

کمی راحت شوید اینجا.

دختر خطاب

مباشید هیچ دل‌چرکین

پیغمبر

«پس از یک نگاه پرمعنی»

محبت برترین آیین.

«داخل می‌شوند»

دختر خطاب

«به پیغمبر»

بفرمایید شما هم نیز...

پیغمبر

خیر، قصدم بوَد رفتن.

دختر خطاب

برادرم عصبانی است،
دمی اینجا بمان لطفاً...

پیغمبر

«سخنش را قطع می‌کند»

ولی خشم خداوندی
زخشم او بسی تند است..

دختر خطاب

عصبی هست، می‌ترسم،
به فعل زشت یازد دست.

پیغمبر

برو این بی‌کسان را تو
پناه و نان و تسکین ده.
خدا پیغمبرش را خود
بوَد حافظ هرآینه.

«زن دست او را می‌بوسد، با نگاه‌های مضطرب به داخل می‌رود و در را می بندد، نعیم و توپال که از دور می‌آیند این منظره را تماشا می‌کنند»

نعیم

بن خطاب، وایش باد
عداوت با نبی ورزد،
نداند، خواهرش پنهان
به اسلام عشق می‌ورزد.

«پیغمبر با گامهای سنگین رفته روی سنگی در قبرستان نشسته و به فکر می-رود در این هنگام یکدسته بچه شامل دختر و پسر در حالی‌که سرود زیر را می‌خوانند، در پایان هر بند کف زده رقص می‌کنند»

بچه‌ها

گویند سما دارد جنان
نور افکند گلها در آن
انسان ملک‌سا پرزنان..
اینها همه چون داستان،
تنها تو را مجذوب، من
ای مام محبوبم، وطن!...
دیدم پرنده‌ای بی قرار
مجروح و مهجور از دیار
رفته فرو در سینه خار
می‌گفت با احوال زار:
از باز وحشی است این محن
ای مام محبوبم، وطن!...

«تعدادی از بچه‌ها سوت‌زنان، تکه سنگها را از زمین برداشته بسوی پیغمبر پرتاب می‌کنند، او می‌خواهد برود که کاهن اعظم همراه با رئیس اول و دوم و سوم و دو کاهن دیگر از سمت مقابل ظاهر می‌شوند»

کاهن اعظم

«پیغمبر را نشان می‌دهد و با حالتی تمسخرآمیز»

ببین این هم کسی که از
فضایی‌ها سخن راند!
همان که لات و عزّا را
دروغ و کذب می‌خواند!

رئیس اول

ز ما ترسیده، می‌بینم،
نگه کن ، رفت دیگر سو.
به جای زندگان، گشته
نصیحت‌گوی اموات او.

رئیس دوم

گمان کردم بن‌خطاب
وفای عهد می‌داند،
هنوز این زنده است اما
کماکان کام می‌راند.

رئیس سوم

ولی او که مقصر نیست
جسور و مرد میدان است..

«با اشاره به پیغمبر»

حریف انگار با جادو
ز چشم او گریزان است.

پیغمبر

تو ساکت شو، رسول حق
از این اعمال بیزار است،
چو سحر است حرف او، پس کو،
دهد پاسخ یکی تردست؟!

کاهن اعظم

«با نهایت عصبانیت»

چرا این آسمانها بر
زمین نآید فرو اکنون؟
ندانم از چه این دنیا
نگردد زیر و رو اکنون؟

خدایانی که بر ما زر،
ببخشند و دهند شهرت،
و بت‌ها که دهد بر ما
حیات و قدرت و قوّت،

سزد آیا یتیمکی
کند تحقیر آنها را؟
خودش هم در امان باشد
و ما نظاره‌گر اینجا؟!

«در این هنگام زن و مرد و کوچک و بزرگ از اطراف گرد آمده گوش می‌دهند»

پیغمبر

سخت اندر اشتباهی ای بشر!
خیر را پنداشتی مغلوب شر؟
غفلتت تا هست، طغیان بهر چیست؟
دیر و زود عصیان، کند نابود و نیست.

«از زمین یک مشت خاک برداشته به هوا می‌پاشد»

چیستی آخر مگر، مشتی تراب!
هین مشو غره، بنه کبر و مخواب!
از فساد و از کجیها خویش گیر!
بر خود آ و راه حق را پیش گیر!

«قبرها را نشان می‌دهد، عصبانی و با هیجان»

یک چنین روزی تو را هم منتظر
روزی از دستت رود این سیم و زر
این صنمها جمله گردد بی‌زبان
شهرتت از یاری تو ناتوان،
می‌شود خاموش هرچه رونق است،
جز خدا، هستی خیال مطلق است!

رئیس سوم

دگر ای دوست، ماها را
کلافه کرد این حرفها
تو این صحبت رها کن، تا
ببخشیم هرچه خواهی، ما

ریاست، زر، زن زیبا
بخواه آماده‌ایم حالا.

پیغمبر

نداری، برترین ثروت
ریاست هیچ و بی‌عزّت
زن زیبا نمی‌خواهم
خدا تنهاست محبوبم،
که او هست آخرین مأوا
رهید هرکس که جست او را.
به دست راست من خورشید
و در چپ ماه اگر آرید،
ز فکرم مگذرم، بنده،
بوَد بی ربّ پاینده؟..

«می‌خواهد که برود»

کاهن اعظم

بمان، کجا سپاری ره؟

پیغمبر

پی ابلاغ امرالـلّه.
نجات مؤمنین از آن
هلاک کافرین از آن،
پی‌ام آیند حق‌خواهان
شود نابود کورعقلان.

«با قدم‌های مغرور و بی اعتنا دور می‌شود»

کاهن اعظم

مرا این صابئی بد
چو آتش، آه، می‌سوزد.

«با تعجب و هیجان رو به جماعت»

نظاره‌گر ولی خاموش،
نیاید خونتان درجوش؟
شما با اهل گورستان
چه فرقی می‌کنید الآن؟

از جماعت

-بمیرد باید آن خائن،
-مجازاتش کن ای کاهن،
-آهای، باز آوریدش تا،
ببرّیم این صدایش را..

«زنان و کودکان از زمین تکه‌سنگها را بر می‌دارند، بجز نعیم و توپال همه با ولوله به سمتی که پیغمبر رفته هجوم می‌برند، در همین حال آسمان غرش می‌کند»

توپال

نک بیا ما هم به جمع ملحق شویم
بهر تماشای پیغمبر رویم.

نعیم

این هیاهوی زیاد از حد، چیست،

او که جز یک آدم بدبخت نیست!

شمسا

«همراه با ندیمه می‌آید»

این چه غوغایی است، وه، طغیان شده؟
عالم از بنیان خود لرزان شده.

نعیم

«با تمسخر»

گاهِ معراج رسول عرشهاست،
آری این سرمد بحال ترک ماست.

شمسا

چه! نفهمیدم، مرا شو رهنمای.

توپال

جمله بر اعدام او دادند رای.

«صدای غرش آسمان قطع می‌شود»

شمسا

«به ندیمه»

بینوا! بنگر چه حالی دارد او؟
آه، سزاوار است آیا میرد او؟

«با قدم‌های تند به سمتی که جمعیت رفته می‌رود»

نعیم

«با لبخند تمسخرآمیز به شمسا»

رفت او دیگر، مکن بیجا تلاش
آسمان بلعید زیرا غره‌هاش..

توپال

«به روبرو نگاه می‌کند»

بنگر این را!..

نعیم

کیست؟

توپال

بن‌خطاب هست..

نعیم

«نگاه می‌کند»

چشم او پرخون و خود از خشم مست..

«با نگاه‌های پرکینه به پسر خطاب»

از برای چه شدی اینسان برون؟

پسر خطاب

عزم قتل او نمودم من کنون.

هر کسی گوید گذشت از این مکان،

نیست پیدا لیک.. جادویش عیان.

نعیم

«با لبخندی تمسخرآمیز سرش را تکان می‌دهد»

قتل او بگذار و غیرش را ببین

«خانه را نشان می‌دهد»

هست اینجا زوجه و زوجی سکین..

پسر خطاب

هست این زن خواهر و همشیر ما..

نعیم

بر پیمبر محرم هستند حالیا،
گرچه پرهیزند آنها از بیان
دین نو را گشته عاشق هر دوشان،
آن دو باید محو گردند ابتدا..

پسر خطاب

«شمشیر را تا نصفه از غلاف می‌کشد، با نهایت عصبانیت»

تو چه گویی ای نعیم، بنگر مرا!
جمله معبودین کعبه را قسم،
گر نباشد راست حرفت، می‌کُشم.

نعیم

کذب‌گویی کی سزاوار من است؟

«با قهقهه‌ی تمسخرآمیز»

لیکن آن پیغمبر یکتاپرست،
دیدمش زین خانه می‌آید برون.

«همراه با توپال دور می‌شود»

پسر خطاب

«دیوانه‌وار»

مرگ بر آنها به طعم ترس و خون!

«شروع به زدن در می‌کند، صدای دلنشین زنی که از داخل می‌آید جلب نظر می‌نماید،ایستاده و گوش می‌کند»

صدای شنیده شده

"خدا، آن خالق از دیده پنهان
فقط بر عدل و نیکی داده فرمان،
نموده نهی از بیهودگیها
هم از فحشا و هم آلودگیها
دلیل بودنش، ایجاد عالم
به پیش او گدا و شاه چون هم"

«دوباره در را به شدت می‌کوبد، سعید و همسرش بیرون می‌آیند، دختر خطاب تکه پوست نوشته شده را فوراً زیر بغلش می‌زند»

پسر خطاب

«به سعید»

راست باشد اینکه تو آیینمان
را رها کردی و گشتی خائن، هان؟

«سکوت..»

پس چرا ساکت شدی، ماندی چرا
در تعجب، پاسخی می‌ده مرا!

دختر خطاب

پافشاری می‌نکن دیگر بس است!

پسر خطاب

«به سعید»

می‌ندانستم تو را اینقدر پست.

«شمشیر برق می‌زند»

پس بگیرا..

«سر خواهرش که میانجیگری می‌کند زخمی می‌شود و خون پیشانی و سینه‌اش را رنگین می‌کند»

دختر خطاب

ایوای من زخمی شدم!

پسر خطاب

این سخن‌ها راست باشد، خواهرم؟

دختر خطاب

راست باشد آری.. البته که او
رهبری باشد عظیم و نیکخو
بر خدایش مؤمن و راضی شدیم
بر بتان بی‌شعور عاصی شدیم
ما نمی‌ترسیم، این را نیک دان
در ره حق بگذریم از جسم و جان
«سینه‌اش را باز می‌کند»
«پیراهنش را کنار می‌زند»
هین بکش آزاد گردیم از مرار
بر خدا ملحق شویم و رستگار

پسر خطاب

«در حالی‌که یک مقدار فروکش کرده به خواهرش»
پیشتر می‌خواندی آن آیات را
بینمش..

دختر خطاب

امکان ندارد این،

پسر خطاب

چرا؟

دختر خطاب

حرمتش ترسم نیاری تو به جا.

پسر خطاب

آرم،

دختر خطاب

احلَف!

پسر خطاب

راست گویم!

خطاب قیزی

پس!

«تکه پوست نوشته شده را در آورده به او می‌دهد»

پسر خطاب

آها؛

«متعجبانه و عاشقانه می‌خواند»

"خدا، آن خالق از دیده پنهان
فقط بر عدل و نیکی داده فرمان،
نموده نهی از بیهودگیها
هم از فحشا و هم آلودگیها
دلیل بودنش ایجاد عالم
به پیش او گدا و شاه چون هم."

«با حالتی متأثر»

چه مقدس، چه الهی، چه حسَن!
من چنین نشنیده‌ام شیوا سخن
عفو کن ای خواهر خوبم مرا
دین بر حقی است... زایل شک ما.
«خواهرش را در بر می‌کشد و با پارچه‌ای که در دستش هست خون زخمش را پاک می‌کند»
بعد از اینکه بستم این زخم تو را،
رفته ایمان آورم بر آن دُها.
«داخل می‌روند، اندکی بعد پیغمبر در حالی‌که غرق خون شده و سرش را بسته‌اند به کمک شمسا و ندیمه‌اش می‌آید»

شمسا

«به ندیمه»

هین! بایست تا خستگی‌اش در بیاد.

پیغمبر

«دستش را به دهانش برده فریاد سر می‌دهد»

آه دندانم، شکست و اوفتاد،

«روی سنگ بزرگی می‌نشیند»

شمسا

«در حالی‌که دستش را روی دوش او می‌گذارد»

درد کرده، می‌شود ساکت یقین،
زنده‌ای... بر کل دنیا ارزد این.

پیغمبر

من تو را پنداشتم طوری دگر،

از ملک لکن دل تو پاکتر.
جاهلانی کز پی بت‌ها روند،
خوشتر آن باشد تو را بنده شوند.

شمسا

لات و عزّا کرد الآنت خلاص
می‌کنی تحقیر باز، ای ناسپاس؟

پیغمبر

«با عصبانیت»

لات و عزا؟!.. گم شو، ساکت شو، برو!

شمسا

می‌رود بر پرتگاه این راه تو.

پیغمبر

نیست باکم راه من راه خداست،
او یگانه خالق و ماحی ماست.
کل موجودات خلقت آنِ اوست،

«با اشاره به شمسا»

حسن و زیبایی، لطافت آنِ اوست.

شمسا

هی.. نگاهم کن!..

پیغمبر

«با اشاره دست ردش میکند»

برو، بس کن دگر.

شمسا

«با لبخندی مغرورانه . تمسخرآمیز»

می‌سزد تحقیر زیبایان مگر؟

پیغمبر

سیرت زیبای زیبایان خوش است
بد سیَر زیبا، برایم چِندش است
تابلوی زیبای نقاشی دست،
از تو بر عاشق شدن لایقتر است،
روشنیِ آتش عشق خدا
نیست چون در تو، برو از پیش ما!
ظاهری خوش داری و بد باطنت،
زشت هستی با همه زیبایی‌ات.

شمسا

«خیلی متأثر می‌شود»

برنمی‌تابم من این تحقیر را

«به ندیمه»

می‌رویم..

پیغمبر

رو، به‌سلامت..

شمسا

«با نفرت به اطراف»

واه وا!

«به پیغمبر»

قصد من یاری و خوشبختیت بود،

تو ولی درکم نکردی، نک چه سود.

پیغبر

چون کند خوشبخت عدوی حق مرا،
هم چه حظ از عشقِ چون تو بی‌خدا؟!

شمسا

گرچه با پروردگارت دشمنم،
لیک بر تو حس حرمت می‌کنم..

پیغمبر

«در حالی‌که سخنش را قطع می‌کند و با اشاره دست ردش می‌کند»
من نمی‌خواهم.. که چونان احترام،
نفرتم را برمی‌انگیزد مدام.

شمسا

«با لبخندی تلخ به پیغمبر»
تو نه دل داری، نه احساس و نه ناز.
«همراه با ندیمه دور می‌شود»

پیغمبر

عقل تو کوتاه و زلفت بس دراز...

شمسا

«بر می‌گردد با نگاهی تند و مغرور»
ناقص هم باشم کمالت از من است،
هستی تو، هم زوالت از من است..

«می‌روند»

«هوا شروع به تاریک شدن می‌کند، فرشته در میان نور و لبخند در مقابل پیغمبر فرود می‌آید»

فرشته

الا ای مرسل اعظم!
بشارتها تو را دارم،
ملائک کف‌زنان تحسین
کنندت همصدا باهم.

شکوفه‌های سرخ عشق
که رسته از جبین تو،
منوّر می‌کند آخر
جهان با نور دین تو.

بزرگان، سهمشان، آری
بوَد شمشیر و تیر و جنگ
ولی فریادشان را کی
کند خاموش خار و سنگ!

رسد روزی کند پاره
سحر، سیمای ظلمت را
همه حرمت گذارندت
خیانت می‌شود رسوا.

ستاره‌ای که پی‌اش هستی،
ز اعماق عدم رخشد
و از تو بر بنی‌آدم
محبت، بوسه(عشق) می‌بخشد.

«می‌روند»

اسکلت

بوسه.. آری بوسه شعر است و خیال،
بوسه.. آری بوسه.. همواره سؤال!
بوسه بر افرشتگان، آری سزاست،
عشق، آن دلهای بااحساس راست،
ببر وحشی کی بفهمد بوسه را،
مار سمی از کجا، عشق از کجا؟
بازِ خون‌آشام کینه‌توز غد
فرصتی یابد چو، با چنگال خود-
تکه-پاره می‌کند اعصاب را
این دل مملو ز عشق ناب را.
بوسه را کی خوش بدارد دیو و دد؟
مثل آن، انسان وحشی هست بد..

«درحالی‌که شمشیر آخته‌ی در دستش را می‌چرخاند»

این خیال باطل است.. گمراه، آه
بی سلاح هرگز نیابد باز راه.
همچنین هر کشور و هر ملتی
یابد از شمشیر قدر و قدرتی.

می زند برق عزت نفس از سلاح
بی سلاح این زندگی یأس است و آه.
الغرض ادراک خود را واگذار،
بوسه(عشق) خواهی باش با شمشیر یار.

«با قهقهه‌های مداوم دور می‌شود»

پیغمبر

«تنها»

وحشت‌انگیز است، الهی، این چه حال؟
باز هم پیدا شد این خواب و خیال؟

فرشته

«با تبسمی شیرین فرود می‌آید»

رهبر اعظم، چه جای اضطراب!
غم مخور هرگز، بخوان زرین کتاب.
نصر خواهی واگذار این شهر را
بر دیار دیگری هجرت نما!...
آنزمان، حرفت به دل خواهد نشست،
حاصل اندر مزرعه بی‌ارزش است.
هر بزرگی را جهانی بایدش
کس نشد پیغمبر، اندر خانه‌اش.

«دور می‌شود، هوا روشن می‌شود»

پسر ابوطالب

«با قدمهای تند می‌آید، پیغمبر را در آغوش می‌کشد»

ای تو فخر کائنات، آه، الامان،

کاش چشمم کور می‌شد این زمان،
تا نمی‌دیدم چنینت دل‌شکست..
دشمن تو، گو، کدامین خائن است؟..

پیغمبر

دشمن من دشمن دون خداست
جاری از روی و سرم خون خداست.

پسر ابوطالب

«دستش در قبضه‌ی شمشیر می‌لرزد»

یا نبی، دیگر سر آمد صبر ما
بهر جنگ، حکمی نیامد از خدا؟

پیغمبر

صبر کن، فعلاً زمان صبر ماست
خائن، البته مجازاتش رواست.

«در این اثنا، پسر خطاب از خانه خارج می‌شود و با دیدن پیغمبر از تعجب خشکش می‌زند»

پسر ابوطالب

«در حالی‌که متأثر شده می‌خواهد شمشیر بکشد»

زنده‌اش نگذارم این گمراه را.

پیغمبر

«با نگاهی تند به پسر ابوطالب»

شد فراموشت مگر حکم خدا؟..

«به پسر خطاب»

هیچ تعجب مکن، نزدیک آ،

قصد تو معلوم باشد پیش ما.

پسر خطاب

«نزدیک می‌شود»

چیست آیا نیّت من؟

پیغمبر

مرگ من.

پسر ابوطالب

وه عجب، ترسی نداری؟

پیغمبر

نزد من،
مرگ یعنی انقلاب جسم‌ها،
ترس و دلگیری از آن، بس نابجا.

پسر خطاب

عالم از من جمله لرزان و ذلیل،
جرأت تو بر بزرگی‌ات دلیل.

«در حالی‌که شمشیر را می‌کشد»

امر کن از دشمنانت انتقام،
گیرم و نابود گردانم تمام.
بنگر این شمشیر تیزم که چو رعد
ازبرای تو درخشد زین به بعد.

پیغمبر

من نمی‌جویم ز تو یاری جز این،
کآن خدا را بپذیری با یقین.

پسر خطاب

خالقی را که تو باور کرده‌ای
می پذیرم، شک ندارم ذره‌ای.

«با احترام دست پیغمبر را می‌بوسد، او هم متقابلاً او را می‌بوسد و در بر می‌کشد»

پیغمبر

«با خوشحالی فراوان»

گوئیا بخشیده شد دنیا به من
بر تو اللهم دهاد اجر حسن.

پسر خطاب

«با پسر ابوطالب همدیگر را در بغل گرفته می‌بوسند»

قدرتی که فخر می‌کردی به آن،
بس بزرگ است، بگذر از من، قهرمان.

پیغمبر

روی هم بوسیده و همدل شوید
هر دو از ارکان دین سرمدید.
دیگر اسلام از خطرها وا رهید
آشکارا دعوتش را سر دهید.

«سعید و دختر خطاب بیرون می‌آیند، با دیدن پیغمبر در آن حال، با سرعت به حضرتش نزدیک می‌شوند»

دختر خطاب

این چه حال و این چه وضع است،.. ای خدا!

پیغمبر

«با اشاره به آسمان»

حاصل عشق اله است این بلا.

پسر ابوطالب

«با اضطراب فراوان به پیغمبر»

تاکنون بودیم ما نظاره‌گر-
ظلم را، بر صبر چه حاجت دگر..
می‌تپد قلبم برای انتقام،
یا ظفر یا مرگ باعزت! ..تمام..

پیغمبر

صبر کن، این فکر فکری نیک نیست..
حکم امروزین حکم دیگری است؛
بنمایید آشنایان را خبر
جملگی گردید آماده‌ی سفر.
دو به دو، سه سه مجزا می‌شویم،
چون شب آید ما از اینجا می‌رویم.

پسر خطاب

ما که آماده‌ی نبردیم، العجب!
ازبرای چیست پس این کوچ شب؟

پیغمبر

چونکه این امر، هست فرمان خدا
او همی‌فرمایدم "هجرت نما"!

«آسمان غرش می‌کند، تاریکی همه جا را فرا می‌گیرد»

اسکلت

«با قهقهه‌های تلخ چرخزنان به مقابل پیغمبر می‌رود»

کوچ کن آری! ولیکن بشنو پند،
که بنی‌اعراب خیلی عاصی‌اند.
رهنمایت ار بوَد تنها کتاب،
روی پیروزی مکن هرگز حساب.

«شمشیری را که از زیر ردایش در آورده و برق می‌زند، به سوی پیغمبر دراز می‌کند»

گوش کن بر من، چو خواهی انقلاب!
می‌کند این تیغ تیزت کامیاب
عامل شر یعنی عضو مبتلا
قطع کن، یابد بشر را تن شفا.

پیغمبر

«شمشیر را می‌گیرد با لحنی پرمعنی و قاطعانه»

آری، آری این بهین آیین بوَد،
حق نیکان لطف و خائن، کین بوَد!

لابد از اشراف مکه خیل چند،
آمده وی را زیارت می‌کنند.

خدمتکار اول

زین سفر آیا چه بوده قصد او؟
قطعاً هست امر مهمی پیش رو.

خدمتکار دوم

بی‌دلیل، آری نباشد این سفر
چند سالی هست این پیغامبر،
هر دمی جنگی بپا می‌سازد او
ماجرایی تازه می‌آغازد او.
آن زمان از مکه دررفت و رهید
خیل بسیاری به دین خود کشید
اهل یثرب جملگی یارش شدند
اینک اطراف هم از او فرمان برند،
پس رئیس کلّ هم از احتیاط
رفته تا با او نماید اختلاط
که ببندد عهد و پیمانی قوی
چیده گردد بلکه تا این دشمنی!..

خدمتکار اول

بر رئیس کلّ ما افسوس باد
کو به هر بی‌نام و بی‌کس رو بداد.
هست وی را این چنین خواری، نکو؟
بین به پابوس چه شخصی رفته او؟!

نصرت

هشت سال بعد

«خانه‌ی رئیس بزرگ در مکه، اتاق پذیرایی بزرگی مجهز شده با شمعدانهای طلایی و شمع‌های رنگارنگ، مزیّن گشته با قماش‌های مصر و شام، مفروش با قالیها و صندلی‌های چیده شده.. در سمت راست و چپ درهای تک لنگه، در مقابل، جهت ورود، پله‌هایی پایین می‌رود دربی عریض و دو عدد پنجره‌ی بزرگ... شب... در سیما و قیافه‌ی اشخاص حاضر، یک تغییر هشت ساله به چشم می‌خورد، دو نفر خدمتکار- غلام سیاه- در حال خدمتگزاری به این و آن باهم صحبت می‌کنند.»

خدمتکار اول

ای برادر چیست موضوع! چه خبر؟
کاهنان کردند اعجازی مگر؟
چیست این آمادگی، این جنب و جوش!
نیستیم همراز؟ گو، مانم خموش.

خدمتکار دوم

گویی از یثرب مسافر در رهست،
وی ابوسفیان، رئیس اعظم است.

خدمتکار دوم

او که بی‌کس نیست، نکن اشتباه،
هست او را ارتشی پشت و پناه
هرچه او فرمان دهد سر می‌نهند،
کل این اطراف جولان می‌دهند.

خدمتکار دوم

«از درب دست راستی که نیمه‌باز است نگاه می‌کند»
بانوی اعظم می‌آید پرمحن،
کن تماشایش!..

خدمتکار دوم

به ما چه، جان من!
تو به کار خود برس، لاغیر، زود
ورنه بر پرخاش او خواهد فزود.
«هر دو مشغول می‌شوند، بانو می‌آید، خم می‌شوند»

بانو

«به اولی»

تو آهای، جایی نرو، اینجا بمان،
هرچه اینجا لازم آمد کن همان!

«به دومی»

و تو بمان منتظر اندر برون
میهمان را رهنمون شو بر درون.
همچنین شمسا گر آمد گو یواش،
نزد من آید...

خدمتکار دوم

به چشمم..

بانو

زود باش!

«خدمتکار خارج می‌شود، در بیرون جغدی آواز می‌خواند،حال بانو از خواندن جغد دگرگون می‌شود و رفته‌رفته اضطراب و ترسش زیاد می‌شود»

بانو

چیست آن؟ گه خواند و خاموش گاه،
جغد.. می‌گویند آن نحس است، آه.
زین صدای شوم حالم شد خراب
گوئیا شخصیتم داد او به آب.

«جغد دوباره می‌خواند»

بانو

چه صدای وحشت‌انگیز و چه نحس
این صدا آرد به من همواره یأس.

«در حالی‌که از درب سمت راست خارج می‌شود»

مژده‌ای آمد گر از آقایمان،
بی‌درنگ آن مژده را بر من رسان!

«خدمتکار سر تعظیم فرود می‌آورد، بانو خارج می‌شود، رئیس اول و دوم و سوم در حالی‌که خدمتکار دوم در جلوشان افتاده وارد می‌شوند، می‌نشینند، خدمتکار مجدداً بر می‌گردد و شخص(خدمتکار) دیگری شربت می‌آورد»

رئیس اول

چه شبی تاریک و غمبار است، آه

آسمان ابریشمین پرده‌ی سیاه..
می‌کند از ما نهان گلهای خود،
چشمه‌چشمه گوهر رخشای خود.

رئیش دوم

پس در این لیل مه‌آلود مخوف
این رئیس کل کجا مانده‌ست؟ اوف..
آخر این تأخیر او دیگر چه بود؟
می‌رسید ایشان همی‌بایست زود.

رئیس سوم

بگذرد اینها که چیز خاص نیست..
مشکل ما آن رسول ساختگی است
آن جرقه‌ی کوچک ناآشنا
شد حریق بس عظیمی حالیا..
ارتشی نام‌آور از هیچ آفرید
حدّ تهدیدش به ما هم گسترید.
دل به تدبیر عمر بازد گهی،
او به شمشیر علی نازد گهی.
اهل یثرب حرف او بشنیده، بست،
راه شام و یافت بر اطراف دست.
کشت و برد و سوخت و هم جمع کرد،
او همیشه گشت پیروز نبرد.
عده‌ای از ترس و جمعی بهر آز،
با تملق پیش او جا کرده باز؛

خورد گول دعوتش خلق عوام
شک ندارد کز خدا آرد پیام.

رئیس اول

اوف، که شد در سن اندک نامدار
بی سواد و علم و بی‌آموزگار.

رئیس دوم

در سفر بر شام، حتماً راهبان،
بر وی القا کرده‌اند افکارشان.

رئیس سوم

«با دستش آنها را رد می‌کند»

خیمه‌ی باز ابوطالب که هست،
خود ز دارالعلم هم بالاتر است...
گرد چون گشتند آنجا عالمان
هم حکیمان، شاعران، هم عارفان،
هم جهانگردان... و صحبتها که بود،
ابن‌عبدالله هم آنرا شنود.
مَخلص آن چوپان دیروزی چنین،
کسب دانش کرد و شد از کمّلین.

رئیس اول

«با تأسف»

وعده بنمودیم صد بارِ جمل
هرکه بر قتلش رساند فی‌العجل.
لیک او بگریخت از مکه، رهید

نم-نمک کامل به پیروزی رسید

رئیس دوم

«دست در قبضه‌ی شمشیر، عصبانی»

کس نباشد مثل من خجلت زده،
جرم من، آری زیاد است از همه..
یاد که دارید گورستان چه شد؟
او همی‌بالید در آنجا به خود..
مردم مکه به خونش تشنه بود
مرد و زن بر وی هجوم آورده بود.
ابتدا من نیز کوتاه آمدم...
بعد چندش سیلی محکم زدم؛

«شمشیرش را تا نصفه می‌کشد دوباره غلاف می‌کند»

سازمش با تیغ تا کار ورا،
آمد این شمسا و مانع شد مرا
ابتدا با تندی و بعد التماس
کرد از دستان من او را خلاص.

رئیس سوم

اوفّ که این آفت زیباصفت،
هم نماید لطف و عدل و مرحمت،
هم بوَد ذوانتقام و کینه‌جو.
گر پیمبر را همینک بیند او،
بیگمان عِرق حیاتش می بُرد
بی‌ترحم خون او را می‌خورد.

«در این اثنا خدمتکار دوم از بیرون می‌آید، شمسا با قدم‌های مغرور و باعظمتش در حالی‌که او را دنبال میکند داخل می‌شود، اهل مجلس تعارف (ادای احترام) می‌کنند او سلام خفیفی می‌دهد و در حالی‌که رئیس دوم را با نیم‌نگاهی از نظر می‌گذراند، به اتاق دست راستی، حرمخانه وارد می‌شود»

رئیس اول

بنگرش، خورشید تابان در شب است،
این تقابل، وه چه نیکو داد دست...

رئیس دوم

هست آن افرشته چون شعری زلال
که همی‌رقصد بدنبال خیال.

رئیس سوم

او همانند پری‌های نهان،
در پس ابر سیه، ناز و چمان...

«به رئیس دوم»

چون نسیم صبح هنگام گذر،
از چه تنها در تو بود او را نظر؟

رئیس دوم

دل به دل دارد بدون شکّ راه
آن نگاهش چه کشنده هست! آه،
او هزار آشوب در دل افکند
هرکه بیند واله و حیران شود
هست این پنبه‌ی سفید برفکی،

«با لبخند تمسخرآمیز»

یک کبوتر که به قول این نبی،
در بهشت و آسمانهای بلند
حوریان هم بر جمالش نی‌رسند(نرسند)
«جغد می‌خواند، کاهن اعظم در حالی‌که جماعت از مرد و زن در پشت سرش هستند داخل می‌شود،اهل مجلس با تعظیم از جایشان بلند می‌شوند، بازهم جغد شروع به خواندن می‌کند، سکوت..»

کاهن اعظم

«با هیجان و اضطراب»

این چه بدبختی، چه ترس‌آور زمان؟!
گوئیا نابود خواهد شد جهان.
خواب وحشتناک من، آری، خطر!
خواندن این جغد از آن هم بتر...

رئیس اول

خوابتان، مولای من، آیا چه بود؟

کاهن اعظم

در اتاقم پیش از این، خوابم ربود،
منقلب، دیدم، هوا شد ناگهان
از اساسش زیر و رو شد این جهان
آسمان غرّید و آمد بارقه
کعبه ویران گشت از آن صاعقه
واژگون شد ناگهان بتهایمان
پخش شد خاکسترش در آسمان.

رئیس اول

«به دومی»

بی‌شک این معنای خاصی می‌دهد

رئیس دوم

شاید هم معکوسِ آن واقع شود.

رئیس سوم

«به دوستش»

کس چه داند، شاید هم خود بافته.

«به کاهن اعظم»

خوابها پایان خوبی یافته.

«چند نفر خانم و ندیمه درحالی‌که حرم رئیس اعظم(کل) و شمسا در جلوشان هست از در سمت راستی وارد می‌شوند، همه خم می‌شوند،سکوت... در این هنگام کاهنی همراه با خدمتکار با عجله وارد می‌شود، به کاهن اعظم تعظیم می‌کند»

کاهن اعظم

گو چه خبر، زود باش، آیا چه شد!

کاهن

اینک از کعبه بتی دزدیده شد!

کاهن اعظم

العجب، برگو کدامین بود آن؟

کاهن

بت زرین بزرگ، مولایمان.

«بانو را نشان می‌دهد»

خانم آن را ساخت چندین سال پیش.

کاهن اعظم

«دیوانه‌وار»

لال گردی، زین نگو یک حرف بیش،
در خدایان بود آن زیباترین..
سارقش را مرگ باشد در کمین..

خانم رئیس(بانو)

این خیانت، این جسارت بس گران
می‌شود قطعاً مجازات عاملان.

کاهن اعظم

جستجو آغاز گردد صبح زود،
کار هرکس نیست، می‌دانم که بود.
باز هم کار همان پیغمبر است
چونکه جاسوسانش هرجا اندر است
هشت سال، آری ز طغیانش گذشت..
رفته‌رفته او مسلط، غرّه گشت
این اواخر گرچه او ساکت ببود،
عاقبت طوفان به‌پا خواهد نمود..
نک قریشی‌ها نظاره می‌کنند
می‌شود فریادشان فردا بلند.

«با لبخندی تلخ»

لات و عزا شد ز ما راضی و شاد،
ننگ بر ما باد، آری ننگ باد.

رئیس اول

می‌رسد اینک رئیس کلّ‌مان
بنگریم ایشان چه باشد فکرشان.

کاهن اعظم

کور بادا این فلک را دیدگان،
بین قریشی‌ها چه شد فرجامشان.
رهبر ما صلح دارد آرزو،
با چه کس بنگر مدارا کرد او.
بنگر آن چوپان دیروز یتیم
در جهان انداخته غوغا و بیم.

شمسا

«شجاعانه و با وقار»

لیک او دیگر یتیم دوش نیست،
بلکه سرداری بزرگ و حاکمی است!
در سیاست او مدیر و کاردان
از حکیمان است و گه از شاعران.
شرع و قانون در یدان قدرتش
می‌کند زینسان هرآنچه خواهدش.
دسته‌جات هر روز می‌آید سویش
می‌کند تقدیس معبود نویَش
بت پرستانند تنها؟ نه خیر،
عیسویان و یهودیان و غیر
با عقیده کرده استقبال از او
خائفان هم بر ریا آورده رو.

کوچک و خوارش شمردیم ابتدا،

در تکاپو اوفتادیم حالیا.

«سکوت..»

رئیس اول

«یواشکی به رئیس دوم که شمسا را با نگاه‌های شیفته و آتشین زیر نظر گرفته»

کم نگاه کن..

رئیس دوم

«با حالتی مجذوب»

چه لطافت!..

رئیس اول

کافی است.

رئیس دوم

او به تسخیرم عجب آلوده دست.

رئیس اول

حاضران را در تو باشد دیده‌ها.

رئیس دوم

وه، چه زیبا هست امشب؟..

رئیس اول

بس نما.

رئیس دوم

آن چه حالت، چه مهابت، چه جمال؟!

رئیس اول

بر خود آی و جمع کن خود، این چه حال؟..

«جغد می‌خواند، آسمان غرش میکند، سکوت...»

بانو

دوباره، آه، صدای جغد!
یقین، بدبختی‌ای آرد،
دوباره آسمان‌غرّش!
اشارت بر خطر دارد..

غضب و قهر لات، عزّا
عوالم را بلرزاند
بت زرین شود سرقت؟

«جغد می‌خواند»

بازهم که جغد می‌خواند.

شمسا

فلاکت‌های ما گیرد،
همه سرچشمه از یک کس
به ما هرچه رسد، آری
از این پیغمبر است و بس.

زچنگال اجل او را،
رهانیدم بدین دستم
شکست دندانش و زخمِ-
جبینش را خودم بستم

فقط یک ضربه‌ی دیگر
اگر می‌خورد او، می‌مرد.
نگشتم من رضا ورنه،
همانجا حق خود می‌برد.

دلم بر او نمی‌سوخت ار،
نبود آری، کنون زنده
و با زنهای دلخواهش
نبود اندر خوش و خنده.

رئیس دوم

«دستش در قبضه‌ی شمشیر می‌لرزد و بلند داد می‌زند»

بخندد دوست هم دشمن،
به ماها ننگ باد آری..
که مرگ قهرمانانه
به از این خفّت و خواری.

بر اولاد قریش افسوس
که صرفاً یک تماشاچی است.
فقط یا مرگ یا عزّت
دگر بیچارگی کافی است.

کاهن اعظم

مقدس سرزمین ما

شده بازیچه‌ی اعدا؟
بترسد سیصد و شصت بت،
ز یک تنها خدا آیا؟

کاهن

«به بغل دستی‌اش»

دچار اشتباه است او
کجا بت سیصدوشصت است؟
یکی را کسر باید کرد
بت اکبر شده از دست.

شمسا

«دیوانه‌وار و عصبانی»

الا هم میهنان، قتلِ
نبی بر من بوَد تنها.
شوید آرام، یک دختر،
تواند کشتنِ او را.

به امرش کشته شد آری
پدر و دو برادرم
و گیسوی خودش را کند
درست یکسال، مادرم.

بلی، ابن ابوطالب
وی آنچه گفت، باور کرد

به تیغش خانه‌ی ما را
چنین بگذاشت او بی‌مرد.

نشد بس این همه غوغا
دوباره قصد خون کرده‌ست
تدارک دیده پنهانی
به فکر فتح این مکه‌ست.

کشاورزان یثرب و
فقیرانش، سزد آیا،
که چیره گردد و غالب
بر این جنگاوران ما؟

نخواهم در دیار من
بخواند جغدهای شوم
کلاغان آشیان کرده (کند بیگانگان لانه)
بماند روزنه مغموم. (بماند بومیان محروم)

ز دست مرگ، همه دانند
رهانیدم خودم او را
کمک لازم ندارم، باز
کنم محوش خودم تنها.

«در این هنگام توپال با قهقهه‌های رضایتمند پشت سر خدمتکار وارد می‌شود، همه متعجب و نگران به او گوش فرا می‌دهند»

کاهن اعظم

رئیس کل رسید آیا؟

توپال

خیر، موضوع دگر باشد

کاهن اعظم

تو هم افزون مکن دردم،
بگو آن چه خبر باشد؟

توپال

«با قهقهه‌های تمسخرآمیز»

پیمبر، چشمتان روش،
نموده بر سما رفعت
یقین در جنت اکنون با
ملائک گشته هم‌صحبت.

کاهن اعظم

رهایش کن کنایه را
بگو روشن...

توپال

ز مدینه
رسیده قاصدی گوید
که در هنگام اندیشه،

سرش گیج رفته پیغمر
و بر حال کما رفته
و بعد هم مثل شمع، خاموش-
شده،پیش خدا رفته.

«همه راضی..»

شمسا

«با هیجان»

که او مرده!.. همینطور است؟

توپال

بلی، رحلت نمود ایشان.

بانو

هزاران شکر..

«به توپال»

من دارم،
برایت هدیه‌ای شایان.

شمسا

خیر، این خوش خبر هرگز
نکردم شاد، بل افسرد
دلم می‌خواست پیغمبر
به طرز دیگری می‌مرد.

هنوز هم آتش کینه
دلم را سخت می‌سوزد

هرآن مغز شرربارم
شرار قهر افروزد.

اگرچه بی کسش دیده
اوایل ناجی‌اش گشتم
ولی الآن دلم می‌خواست
خودم تنهاش می‌کشتم.

رئیس دوم

تو خود کشتیش، انگاری
تأسف بی‌ثمر باشد

«با قهقهه‌های تمسخرآمیز»

مهم این که پیمبر را
کنون جنت مقر باشد.

ز یاقوت و زبرجد هست،
در آنجا قصرها برپا
گرفته دور و اطرافش
فرشتگانِ رخ‌زیبا.

ز خود او می‌شود بی‌خود
ز رقص و حوری و غلمان
بنوشد باده‌ی گلگون
در الماسین قدح الآن.

چرا پس ما چنین غافل،
ز عیش و نوش هستیم؟ هان!

«به بانو نگاه می‌کند»

بانو

«به یک دختر»

بگو دختر، شراب آرند

«دختر به اتاق اندرونی می‌رود»

رئیس دوم

«در حالت نشئگی به یکی از حاضرین مجلس»

چه اِستادی تو، بی‌وجدان!

«عود نواخته می‌شود»

شخص مذکور

«با یک آهنگ آتشین متناسب با موسیقی مقامی عرب ، شروع به خواندن می-کند»

دلم را سوز پنهانی زد آتش
شدم زخمی پرزادی پریوش
بود او زهره، من چوپان غمکش
چو شبها بوسه بفرستم بر آن حور،
به من چشمک زنان او خندد از دور.
الا فرزند پر کن جام گلنوش
شود این بزم چون جنات گلپوش
بده باده شود غمها فراموش

بلاکش عاشقی دور از دیارم
ز هجر گل چو بلبل دلفکارم.
بده باده به گلرویان هشیار
شود در جان به پا توفانی از نار
خمارین گردد این چشمان و بگذار،
که خیزد از لبان آوای خنده
و از گلگونه‌ها گرمای بوسه..

خدمتکار

«می‌آید با حالتی مضطرب به بانو»

همه جا ، سرورم، در شهر
توگویی آتش افشانند
و آگاهان، اوضاع را
وخیم و سخت می‌دانند.

«رئیس اول و دوم و سوم با اضطراب و عجله از پله‌کانهای مقابل بالا رفته به اطراف نگاه می‌کنند»

بانو

خبرهایی چنین شوم، آه
دلم را می‌ترکاند
بگوید هرکسی چیزی
و انسان گیج می‌ماند.

کاهن اعظم

بوَد از کاروان شام
و شاید مصر، این آتش..

رئیس اول

ولی من سخت مشکوکم
خطرناک است فرجامش...

بانو

و شاید خشم بتها هست
که می‌خواهد بسوزدمان؛
«دختری که داخل رفت با یک سینی پر از قدح و تنگ شرابی در دست می‌آید،
بانو با دستش او را رد می‌کند»
چه حاجت بر می، این مژده
همه را مست کرد الآن.

«دخترک بر می‌گردد»

رئیس سوم

کنون باید رود قاصد
به چشم خود ببیند تا
دقیقاً مطلع گشته
به ما آرد خبرها را...

خدمتکار

«می‌آید، تعظیم می‌کند»

رئیس کل رسید از راه.

«می‌رود»

بانو

کنون روشن شود هر چیز.

کاهن اعظم

یقیناً نزد ایشان است
درست‌ترین خبرها نیز.
«رئیس بزرگ می‌آید، همه با احترام در مقابلش خم می‌شوند. سکوت...»

رئیس کل

هان، شوید آگاه ای هم‌میهنان!
مژده‌ای آوردم از حق سویتان.
هرکه حرفم بشنود او محترم،
غیر آن گردد پشیمان لاجرم.
«آتشی را که اطراف را در برگرفته نشان می‌دهد»
یک نظر این شعله‌ها را بنگرید،
یک چنین ارتش شما کی دیده‌اید:
جملگی خواهان پیکار و ظفر
هست آنها را پیمبر راهبر
اولین دستور او این است و بس
که برون هرگز نماند هیچ کس،
ما همینک یا به خانه می‌رویم
یا به کعبه و مسلمان می‌شویم.
محو خواهد شد معاند فی‌المجال
دست خواهد شست از اولاد و مال...

بانو

«در نهایت اضطراب»
مادرت در سوگ بنشیند، خموش!

رئیس کل

تو بزن نعره، به حق است این سروش!

«به جماعت»

چاره نبوَد، کار بگذشته ز کار

آنچه من دیدم بوَد بس مرگبار...

روز و شب را او تقلا کرده‌است

ارتشی عظما مهیا کرده‌است

هفت روز است او به راه افتاده است..

شهر در دستش، شما غافل و مست؛

"حق منم" گوید به تهدید اینک او..

نپذیرد هرچه آرندش بدو.

بانو

وه چه وحشتناک و شوم است این خبرا..

رئیس کل

بر حرمخانه برو تو، زودتر.

بانو

«با تندی و دیوانه‌وار به توپال»

آن دروغ احمقانه‌ت پس چه شد؟..

توپال

«توپوق می‌زند»

جان تو بشنیدم آن از جار خود.

رئیس کل

«حرف او را قطع می‌کند، به جماعت»

آمدند آنها.. فقط کوشش کنید

کار را بی جنگ و خون پایان دهید.

رئیس اول

عاقلانه نیست خونریزی، بلی

زنان

«غیر از بانو و شمسا»

وای، امان خواهیم بایستی..

رئیس دوم

«دستش در قبضه‌ی شمشیر به آنها»

... ولی

ترس نباید کند مأیوستان

«با صلابت به جماعت»

چاره نبوَد یا شرف یا بذل جان!

رئیس سوم

اینک او دیگر ابرقدرت شده‌ست

در قبالش جبهه‌گیری بیهُده‌ست.

شمسا

نیست جای ناگرانی، من خودم

رفته اینک شرّ او کم می‌کنم.

«می‌خواهد مجلس را ترک کند»

رئیس کل

«مانع می‌شود»

دخترم خطا مرو، راه نکو

اینکه: ایمان آوری بر دین او!

بانو

«دیوانه‌وار»

تو خودت باور نمودی؟... لال شو

رئیس کل

«با عصبانیت»

آری، آری بترک، بمیر تو

«پریشان باخودش»

آه، ایجاب سیاست بود این.

بانو

این رئیس کل، رذالت را ببین،
رفته و دین که را کرده قبول
لات و عزا می‌پذیرد این عدول؟!

کاهن اعظم

پس، به دور از شأن بتها!، کعبه را
متسلط می‌شود دیگرخدا...

رئیس کل

«به کاهن اعظم»

اختیارا! گول زن خوردی تو هم؟
نک همه را بر تو روشن می‌کنم.
میل کردم من به دین او اگر،
دارد این کارم سببهای دگر..
میهنم را دوست دارم بی‌گمان
آن نخواهم محو سازد دشمنان.

نام پیغمبر هراس‌افکن بوَد؟
او هم اولاد همین میهن بوَد.
چیز خاصی اتفاق افتاده است؟!
سنگ اسود جای بت خواهد نشست.
هر دو سنگ هستند لیک اسماء جدا...

«بعد از قهقهه‌ی تمسخرآمیز»

می‌شود بتخانه‌مان بیت خدا!...
دار و ندار عرب هرآنچه بود،
صد برابر، بعد از این، خواهد فزود.
جز حجاز افراد اقوام دگر
کعبه را پر می‌کند از پول و زر.
هر گرسنه، کور، لخت و بینوا
ترک موطن گفته آید پیش ما...
عربی که می‌خورد نک سوسمار،
با خوشیها بگذراند روزگار
ملکمان بهروز و سعدآگین شود،
علتش هم این بزرگ آیین شود...

بانو

«عصبانی و با تندی»

این بزرگ آیین!؟... بلی، یک گرسنه
تاج سر باید همی‌شد بر همه؛
هفته‌ای، تازه زنی خواهد گرفت
و تو هم نظاره‌گر.. اندر شگفت!

شمسا

امر خواهد کرد "بپوشید"، آه
زن بپوشد بعد از این چادر سیاه..

رئیس کل

زعایشه این سهو گویا زاده شد
از همان لکه که نسبت داده شد.
گوئیا کج شد کمی از راه راست،
حکم آمد بی‌حجابی نارواست.

بانو

تو چه گویی!؟ عایشه کرده خطا،
کل دنیای زنان گیرد عزا؟

رئیس کل

این بوَد قانون...

بانو

.... او مجنون بوَد!

شمسا

«با لبخندی تلخ و تمسخرآمیز به اطراف»
قهرمان شو.. کرده‌ات قانون بوَد!..

بانو

«با شدت و تندی»

عقد زینب، همسر زید پسر
باشد آیا نیز قانونی دگر؟!

رئیس کل

هست قانون، آری آن... بگذار بحث !
حکمتی دارد یقین...

بانو

«دیوانه‌وار»

آه، چه نحس.

«از بیرون صدای هیاهو شنیده می‌شود»

رئیس کل

«به خدمتکار اول»

این صدا چه! رو بپرسش چون و چند
مثل اینکه وارد کعبه شدند.

«خدمتکار اولی بیرون می‌رود و دومی با سرعت و قدم‌های شگفت‌زده می‌آید، خم می‌شود»

رئیس کل

از چه اینسان در شگفتی!؟ چه خبر؟

خدمتکار

حال تشریف آورَد پیغامبر.

رئیس کل

زودتر بگو بفرماید..

«خدمتکار تعظیم نموده خارج می‌شود»

بانو

«با عصبانیت»

بلی،

جغد را آواز حق باشد، بلی...

رئیس کل

«به او»

بر حرمخانه برو، بشکن تو پات.

«بانو ابتدا با نگاههای مترددد و سپس قهرآگین از درب سمت راست خارج می‌شود»

کاهن اعظم

«با ناامیدی به اطراف»

نیست دیگر هیچ نوع راه نجات.

شمسا

«با نفرت به اطراف»

هرگز این امکان ندارد، یک کلام
باید از او نک بگیرم انتقام

رئیس کل

«به مردم»

دِین ما تسلیم و تنها طاعت است
حرمت و تعظیم بر آن قدرت است..

«چهار پنج قدم بطرف در برمی‌دارد، پیغمبر در حالی‌که شمشیر در کمرش و کتاب قاب طلایی[10] در بغلش و پسر ابوطالب در سمت راستش و پسر خطاب در سمت چپش و دو نفر مجاهد در پشت سرش هست داخل می‌شود، بجز شمسا و رئیس دوم همه دولا خم می‌شوند.»

---

[10] کتاب قاب طلایی معنی رمزی قرآن می باشد.

رئیس کل

«با تعظیم»

بر تو ای والا پیمبر السلام
فتح و پیروزیت باشد مستدام.
مکه را امروز عزت از شماست
فخر کردن بر سماواتش رواست.

«سکوت...»

پیغمبر

شکرها بر ذات عالی خدا
بندگان را داده او عقل و ذکا
برگزیده آخرین رهبر مرا
دوست دارد حق‌پرستان را خدا.
لحظه‌ای غور و تفکر در وجود
بهتر است از چند صد ساله سجود..
برخود آیید، ابتدا غافل شدید
جذب بتها، عالم و جاهل، شدید
شهر را پوشانده نک نار بلا
جند حق آمد به تأدیب شما
کلّ بتهاتان شکست و شد هدر
نیست در کعبه از آنها نک اثر
خوابگاه دوش بتها حالیا،
مرکز وحدت شد و بیت خدا
نک شما را یاری‌ای باشد اگر

هست از آن رب غایب از نظر
احتراماً سجده آرید و مدام،
فخر بفروشید زآن عشق همام.

«بجز شمسا و رئیس دوم همه به سجده می‌افتند»

پسر خطاب

«با شدت به آنها»

این غرور و کبر را چه‌بوَد سبب؟

پیغمبر

دال بر شخصیت فرد است ادب.

رئیس کل

این جوانی.. عفو کن.... دیوانگی است.

پسر ابوطالب

نه خیر، در این یقیناً حکمتی است.

«به رئیس دوم»

این همه مغرور بودن بهر چیست؟

رئیس دوم

«با لبخندی تمسخرآمیز»

من نمیدانم غرور تو ز چیست؟

پیغمبر

فکر خود را بازگو واضح به من!

رئیس دوم

من چه گویم، نیست هیچ حرف و سخن،
اینک این تیغ از سخن برّنده‌ترا

«شمشیر کشیده بر پیغمبر حمله‌ور می‌شود، پسر ابوطالب فوراً مچش را می-گیرد و شمشیر را (گرفته) زیر پای پیغمبر می‌اندازد، پسر خطاب هم او را به مجاهدین تسلیم می‌کند»

پسر ابوطالب

بی ادب!.. خونت همینک شد هدر.

پیغمبر

می‌چشد خائن جزایش دیر و زود.

پسر خطاب

گم شو بیرون!.. بی‌نزاکت، بی‌وجود!

«مجاهدین می‌برندش»

کاهن اعظم

«به پای پیامبر می‌افتد و با اشاره به شمسا»

عفو فرما، قبح این دختر، شما.

پیغمبر

«از دست او گرفته بلندش می‌کند»

اختیاری، نشکنم قلب تو را

بهرِ تنها تو، ز خونش بگذرم.

شمسا

«با لبخندی تلخ و مغرور به کاهن اعظم»

خویش را خسته مکن ای سرورم!

حفظ می‌کردم ادب باید، درست..

داشت علت شوکه گشتم من نخست.

پیغمبر

چیست آن علت؟ شدم من ناگران

شمسا

منجمد شد خونم از دیدارتان
بر تحرّک دیگرم طاقت نماند
بهر تعظیم و ادب فرصت نماند.
ازبرای چه کنم پنهان؟... شما،
نیک‌تر بشناسی از هرکس مرا.
من نه تنها بر خدایت، بر تو هم
حاضرم این جان خود قربان کنم.

«به پای پیغمبر می‌افتد»

پیغمبر

«با اشاره به آسمان»

کردت حسن ازلی عفو از کرم
او بوَد زیبا و زیبادوست هم.

«شمسا بلند می‌شود، مجدداً تعظیم نموده عقب می‌رود»

رئیس کل

«به خدمتکار»

شربت عسل روید آریدشان!

شمسا

«به ندیمه»

رفته و یاری نماییم هر دومان.

«آن دو هم همراه خدمتکار از در سمت راستی خارج می‌شوند»

رئیس اول

«به سومی»

هست این دختر یکی فتنه، فساد...
حرفهایش کاملاً اندر تضاد
گاه عداوت، گاه طاعت،... این چه کار؟

رئیس سوم

بر نبی دل باخته، هست آشکار
گرچه هستند عاشقش خیلی جوان
منتظر ماندش ولی او سالیان.

«از دور صدای وحشتناک درگیری و زد و خورد شنیده می‌شود سپس قطع می‌شود»

پیغمبر

«به پسر ابوطالب»

صادر از من که نشد دستور حرب،
کیست او و چیست این آهنگ ضرب؟

«در حالی‌که او می‌خواهد خارج شود مجاهدی داخل آمده تعظیم می‌کند»

پیغمبر

این صدا و های و هو بهر چه بود؟

مجاهد

لشگر ما در عبور از کعبه بود،
که چهل، پنجاه تن در دست تیغ
حمله آوردند بر ما بی‌دریغ.

پیغمبر

بعد؟..

مجاهد

بین ما نزاع آمد پدید،
کل‌شان را صدمه وارد شد شدید.

پیغمبر

«به سمت آسمان»

هرچه خواهد او، همان گردد صدور.

«به مجاهد»

رو، بپرهیزید از کبر و غرور!
از برای عفو عام اعلان دهید
خون نریزید و به خلق امان دهید.

رئیس کل

هرکه از خون ریختن مانع شود،
برترین ناجیّ دنیا او بوَد.

کاهن اعظم

برترین دین ،آری آری، آن بوَد
کاَمر او عدل،حب و احسان بوَد.

رئیس اول

«از درب سمت راست که باز مانده نگاه می‌کند، به رئیس سوم»

پی به رازی بردم اینک!

رئیس سوم

چیست آن؟

رئیس اول

بنگر آن شمسای دلبر، در نهان

ریزد اندر کاسه‌ی زرین دوا.

رئیس سوم

کس چه داند، زهر باشد شاید ها..

رئیس اول

او نبی را زهرکش خواهد نمود.

رئیس سوم

آن پرستش... حال فهمیدم چه بود!

«خدمتکار در سینی در یک کاسه‌ی طلا و چند کاسه‌ی نقره، شربت می‌آورد»

شمسا

«کاسه‌ی طلا را به پیغمبر تعارف می‌کند»

شربت عسل!

پیغمبر

«کاسه را گرفته یک نگاه معنادار به آن می‌اندازد»

و این دارد شفا،

حیف تشنه نیستم من حالیا...

«به شمسا»

این بنوشی گر تو... ممنون می‌شوم.

رئیس کل

بر تو فخر است این، بنوشش دخترم!

شمسا

«کاسه را گرفته در سینی می‌گذارد»

گر بنوشم بعد، بهتر نیست؟

پسر ابوطالب

لا،

پس، همین الآن نمی‌نوشی چرا؟

شمسا

نتوانم.

پسر ابوطالب

«عصبانی»

بخورش..

شمسا

بگذر تو! آه

پسر خطاب

«با تردید به اطراف»

علتی دارد..

«با تندی به شمسا»

بنوشش.. یالله!

شمسا

می خورم، آه....

«ابتدا با تردید.. سپس با جسارت می‌خورد، حالش قدری متحول می‌شود»

پیغمبر

چرا اینگونه شد؟!

رئیس کل

«به ندیمه»

یاری‌اش کن!..

«همراه با دختری، از دست شمسا گرفته به سمت در سمت راستی می‌برندش»

شمسا

«پیش در با صدایی میرا»

آرزو وارونه شد.

رئیس اول

بینوا دیگر ندارد حس و هوش.

رئیس سوم

«یواشکی به اولی»

زهر همینک می‌کند او را خموش.

شمسا

وای..

«از هوش رفته روحش را تسلیم می‌کند، به کمک خدمتکاران از درب سمت راست بیرون برده می‌شود»

ندیمه

مُرد

پسر خطاب

این راز پنهان از کجاست

پیغمبر

عالم اسرار، تنها آن خداست.

«سکوت... شربتهای داخل سینی برگردانده می‌شود، خدمتکار وارد شده خم می‌شود»

رئیس کل

چیست؟...

خدمتکار

بر اذن ورود استاده‌اند
سه خاخام، سه پاپ هم..

رئیس کل

داخل شوند.

«خدمتکار چند قدم جلو می‌رود، درحالی‌که بطرف بیرون نگاه می‌کند با دست اشاره می‌کند "بیایید"، سه یهودی و سه نصارا وارد می‌شوند، به پیغمبر تعظیم می‌کنند»

خاخام اعظم

زنده باشی مرسل عالی مقام!
بخشد ایزد بر تو فتحی مستدام
لشگرت چشمان ما روشن نمود
بهر تبریک آمده قوم یهود.

پاپ(اسقف) اعظم

عیسوی‌ها بیشتر راضی و شاد
احتراماً می‌کنندت جمله یاد
ظالمانه خون نریخت اردویتان
عادلانه خلق را دادی امان.

پیغمبر

ای یهودیها و ای نصرانیان
رستگاری نآرد آن ادیانتان

چونکه موسی چند خودکامی نمود
ابن مریم هم که دیگرکام بود
آن یکی دنبال اقبال خودش
این یکی هم غرق احوال خودش
آن یک از نابود کردن دلخوش است
این یکی دل بر فنای خود ببست
از نگاه من خطا هست هر دو این،
له حق، علیه ناحق باش.. همین.
لایق حق، دوستی، حرمت بوَد
لایق جلاد هم نفرت بوَد.

«شمشیر آخته‌ی براقش را در یک دست و کتاب برآورده از حمایلش را در دست دیگر می‌گیرد، با لحنی قاطعانه به تمام جماعت»

اینک این شمشیر و این عالی کتاب
بر شما کافی است و فصل‌الخطاب.
وا کند کتاب، چشمان امم
محو سازد تیغ ، آثار ستم.
حق، وطن، ذوق سعادت هم بهشت
جمله را شمشیرها خواهد نوشت
قیمت شمشیر هم از دانش است
تیغ بی‌علم عاقبت خواهد شکست.
مرد و زن در کسب علم و معرفت
تا به گور آرید جدّ و جدیت.
گرچه در خلقت بشر جمله یکی است،

عالم و جاهل ولی همسنگ نیست
شخص را عرفان، ضیایی می‌دهد
علم، قدرتِ خدایی می‌دهد.
عاقبت می‌یابد عارف حق را
با خدا پیوسته، می‌گردد خدا.

«در این هنگام در بیرون با صدایی معنوی و الهی اذان خوانده می‌شود، پیغمبر بر شمشیرش تکیه داده با شکوهی خاص گوش فرا می‌دهد.»

صدای اذان

الله اکبر... الله اکبر
الله اکبر... الله اکبر..
اشهد ان لااله الاالله...
اشهد ان لا اله الاالله...

پایان

تذکر- در این اثر بعضی از جمله‌ها داخل پرانتز گذاشته شده که بخاطر نشان دهنده‌ی گوینده‌اش می‌باشد، فقط بخاطر نقل جملات مذکور از جانب اشخاص معلوم- یعنی گویندگان اصلی‌اش- نیازی به توضیحات بیشتر دیده نشد.

ح.ج

متن ترکی



بعثت

«آیدین و ییلدیزلی بیر گئجه، مکه یاقینلیغینده حرا داغی... اطرافده مغاره‌لر، یالچین قایالر، سارپ ائنیشلر ، قورقونج اوچوروملر... پیغمبر الی آلنینده دوروبن دوشونجه‌لره دالمیش.. او قیرق یاشینده، گؤزل ، وقارلی بیر سیما... آلنی، کؤکسی، اوموزلری‌نین آراسی گئنیش؛ رنگی گول رنگینه مایل اسمری-میسی و نورانی... ساچلری نه پک قیویرجیق، نه ده پک دوز؛ ساققالی بیر توتام، سیق و تام... بیله‌کلر، قوللر قالین و قوّتلی... بؤیوک باشلی، هلال قاشلی، چکمه بورونلو، ده‌گیرمی چهره‌لی، اورتا بویلو، ایری گمیکلی؛ کیپریکلری اوزون، ایکی قاشی‌نین آراسی آچیق، فقط بیر بیرینه یاقین؛ گؤزلری قارا و بؤیوجک... ایشته او دالغین و معمالی گؤزلر، گئجه‌نین سکوتینی اوقشایان حزین و بایبلتیجی بیر عود زمزمه-سینی دینلیه‌رک – اویویور کیبی – کندیندن گیچمیش... بو سیراده پنبه، ماوی، منه‌کشه نورلر ایچینده آلتین قاناتلی، فسونکار بیر ملک گؤگدن اینه‌ر و الهی بیر آهنگله پیغمبره خطاب ائتمگه باشلار.»

ملک

اولو داهی، سن ای بؤیوک رهبر !

قالق، اویان!.. ایشته هر طرف، هر یر،

هپ طبیعت دالیب دا رؤیایه ،
جلب ائدر روحی شعر و سئودایه.
گئجه ییلدیزلریله پرخولیا ،
سنی دینله‌ر سکوت ایچینده فضا..

پیغمبر

«باشینی قالدیریر ، حیرت و اضطراب ایله »
یئنه رؤیامی گؤردیگیم عجبا !؟
سن نه سن، سؤیله..

ملک

بن‌می؟ - هیچ سورما، -
ازلیت شفقلرینده آچان
تازه بیر غونچه، پنبه بیر ییلدیز ؛
ابدیت افقلرینده اوچان ،
تانری قوینینده بسله‌نن بیر قیز .
شعر و حکمت، ذکا ایلاهه‌سی‌یم ،
اولو داهیلرین ندیمه‌سی‌یم .
آیری اولساق ده ایشته هر ایکیمیز
بیر روبابین اینیلده‌ین سسی‌ییز .

پیغمبر

نه ایچین گلدین آنلامام یینه سن .

ملک

«گؤگه دوغرو»

اونا قالدیرمق ایسته‌رم سنی بن .

پیغمبر

آه، سن دائما گلیر ده بانا ،
سونره هپ گؤستریرسن استغنا .
بن کیمم، سؤیله!.. سن نه سن؟ گؤستر !

ملک

بن ملک .. سن ده، سن ده پیغمبر .

پیغمبر

«شاشقین، گئری چکیلیر .»
یا! دئمک سن ملک‌میسن؟.. حیرت!..

ملک

بن سن‌ایم، سن ده بن، شاشیرما.. اه‌وت
بن سنین عقلینم؛ فقط دائم
شو قیافتله ظاهر اولماده‌ییم .

پیغمبر

گل، یاقین گل، آمان نه دلبرسن !
یوق، ساقین گلمه دور، نه سؤیلرسن!؟
یینه سارسیلدی مضطرب روحیم،
دور آمان!.. سانکی قلب مجروحیم
شوق و حسرتله رقص ایدر، سیزلار،
اونی بیر قهرخنده یالدیزلار .
قوپییور تا ایچیمده بیر توفان،
بئینیم آتش ساچوب دورور هر آن؛
یانییور بنلیگیم، دوشونجه‌لریم،

چاره بول، یوقسا محو اولوب گیده‌ریم .

ملک

ان گؤزل چاره - : ایشته عزم و ثبات..
اولما اصلا اسیر حسیّات ،
بیراقوب عجزی دورمادان یوکسل،
یوکسل ای شانلی قهرمان یوکسل!..
عرش لاهوته دوغرو آچ شهپر ،
دائما یوکسل ای بؤیوک رهبر !

پیغمبر

یوق، قانات یوق.. بن ایشته بیر عاجز
یولجی‌یم کیمسه‌سیز، تسلّی‌سیز ؛
چئوره‌م ایسسیز مغاره‌لر ، یالچین
قایالر، سارپ ائنیشلر –آه – آزغین
اوچوروملر، آلوو ساچان اووالر ،
روحی قسوتله ییلدیران هوالر...
بیر چمن یوق؛ آقار سو یوق، هیهات !
گؤز، قولاق بورده دویماز عشق و حیات.

ملک

«گؤگه دوغرو»

باق شو انگین فضا، شو قویتو دنیز
نه قده‌ر خوش، ناسیل گؤزل، لکه‌سیز...
اوچوشور هر طرفده ییلدیزلر ،
رقص ایده‌ر سانکی نازنین قیزلر .

هپ بیره‌ر شعر، سن ده بیر شاعر،
هر تماشاسی عشقه عائد دیر .

پیغمبر

آه شو الماسپاره‌لر سرپن
گئجه پک محتشم.. فقط اونی بن
سیره دالدیقجه سانکی محو اولوروم ،
قلبیم اوینار ده چیرپینیر روحوم.
آنلامام بیر شو اؤلچوسوز، شو درین ،
شو قارانلیق، چیچکلی پرده نیچین ؟
بنی یالنیز دوشوندیرن شو مآل،
هپ بو، یالنیز بو، دائما بو سؤال .
شو سیاه چارشاف ان بؤیوک انگل،
اوچا بیلسه‌یدیم، ایشته ان اوّل
اونی ییرتار ده، پارچالارده همن
قاووشیردیم او حُسن مطلقه بن .

ملک

اونی درک ائیله‌من قولای... آنجاق
وئر ایچیندن گلن صدایه قولاق،
دینله هپ کائناتی، سیر ائیله،
هر گونش اوندن ایشته بیر شعله..
هر اوفاق ذره، هر کوچوک یاپراق
سانا سؤیلر بو رمزی پک پارلاق ،

پیغمبر

بنجه دونیاده ان سئویملی دیله‌ک
اونا قوشمق، اونونله بیرلشمک...

ملک

اوده ممکن، دوشون ده حق یولی دوت،
آتالردن قالان نه وارسه اونوت !
ییق خرافاتی، اسکی بوتلری قیر،
کیم یول آزمیشسه حقه دوغرو چاغیر !
مردیوه‌نلر یاپوب گؤنوللردن ،
پارلا یوکسل وجود مطلقه سن .

پیغمبر

اؤیله بیر عصر ایچینده‌یم کی جهان
ظلم و وحشتله قاوریلوب یانییور
یوز چئویرمیش ده تانریدن انسان
کفری حق، جهلی معرفت سانییور.

دینله‌مز کیمسه قلبی، وجدانی
محو ائدن حقلی، محو اولان حقسیز..
باشجی دیر خلقه بیر ییغین جانی
هپ منافق، شرفسیز، اخلاقسیز.

گولییور نوره دائما ظلمت،
گولییور فضله قارشی فسق و فجور؛
آه عدالت، حقوق و حریّت

آیاق آلتیندا چیگنه‌نوب گیدییور.

ملک

ال وئریر سنده اولسون عزم و ثبات،
شو قارانلیق محیطی گیت پارلات !
حقی آنلات ده، اولما هیچ مأیوس..

پیغمبر

بنی بیر کیمسه دینله‌مز افسوس .

ملک

تانری فرمانی دیر بو، گیت سؤیله،
«گؤگه اشارتله»
سؤیله آنجاق اونون لسانیله .

پیغمبر

هانکی معجزله؟.. بن کی پک عاجز
بیر قولم کیمسه‌سیز، مدافعه‌سیز .

ملک

«آلتین قابلی بیر کتاب وئریر»
حقی تبلیغ ایچین سنین آنجاق
رهبرین صنعت کلام اولاجاق .
ساچما، هپ ساچما باشقا معجزه‌لر،
شو کتاب ایشته ان بؤیوک رهبر :
بحث ایده‌ر بوسه‌دن، محبتدن ،
اینجیلر سرپر علم و حکمتدن .

«بو سیراده بیر ایسکه‌لت گاه قورقونج و بوغوق، گاه مستهزی و سویوق قهقهه‌لرله – توپراق رنگینده بیر ردایه بورونمیش اولدیغی حالده – پیغمبرین قارشی‌سینه چیقار.»

ایسکه‌لت

نه قده‌ر شاعرانه، تاتلی خیال،
هپ چوجوقلوق، اه‌وت خیال محال !..
«رداسی‌نین آلتیندان سییریلمیش بیر قیلیج چیقاریر»
انقلاب ایستیپورمیسن بانا باق !
ایشته کسگین قیلیج، کتابی بیراق !
پارلییور دورمادیقجه الده سلاح ،
ازیلیرسن قانین اولور ده مباح،
ائیله‌مز یاردیم اینجه حکمتلر،
هپ سؤنر بوسه‌لر ، محبتلر.
اه‌وت آنجاق قیلیجده دیر قوّت،
بونده دیر حق، شرف و حریّت .
«چکیلمک ایستر»

پیغمبر

سن نه‌سن ؟ سؤیله !

ایسکه‌لت

بن‌می؟ - پیر ندیم ،
رمز تاریخ، او فیلسوف قدیم،
قوجاغیم اولدی هر دهایه بئشیک،
سنی بن ائتمک ایسترم تبریک.

اووت آلنینده پارلایان ییلدیز
بنی جلب ائتدی.. شیمدی سن یالنیز
دینلییوب درس حکمت آل بندن،
یوقسا گؤنلونده یاپدیغین گولشن
آچمادان هپ سولوب خراب اولاجیق،
اومدیغین هر دنیز سراب اولاجیق...

«آجی قهقهه‌لرله چکیلیر. پیغمبر سارسیلمیش بیر حالده دوشونجه‌یه دالار.»

ملک

«تاتلی تبستملرله»

یینه بیلمم نیچین – نیچین دالدین؟
نه دوشوندین، نیچین شاشوب قالدین؟
سه‌وگیدن خوشمی سنجه آتش کین!؟
یوق؟ قیلیج سؤز قده‌ر دگیل کسگین،
تانری گیچمیشده هپ قان ایسترکن،
شیمدی ممنون فقط محبتدن.

پیغمبر

بن محبت اسیری‌یم .. هر آن،
هر زمان اؤزله‌رم بیر اؤیله جهان،
کی بوتون کائناتی عشق اولسون،
گؤنول اوچدیقیجه اعتلا بولسون.
رقص ایدیب اوزده محتشم بیر حس،
یاسه باتسین ده آغلاسین ابلیس .
قاندن اصلا گؤرولمه‌سین ده اثر ،

ساچسین آل غونچه‌لر شفقلی سحر.
اورده یوز بولماسین شکنجه، کدر،
اوقشاسین روحی پنبه رؤیالر؛
بانا گولسون ده هپ او نازلی خیال؛
آه او، یالنیز او غایه‌ی آمال!..

اونی دویمق دویورمق ایسترکن،
گریرم هر بلایه گؤکسیمی بن.
داش، دیکه‌ن، اوق، قیلیج، توقات، یومروق
هپسی خوش، هرنه گلسه دؤنمک یوق...
کین، غرض فیشقیریرسا وولقانلر،
بغض، عداوت ساچارسا توفانلر ،
چارپیشیر، اوف دئمم. اه‌وت بنی سن
چکینیر سانما هیچ مبارزه‌دن.
چونکی هپ بنلیگیم، کمالیم اونین،
هر دوشونجه‌م، بوتون خیالیم اونین...
بنی هپ جذب ایده‌ر او اینجه مآل،
آه او، یالنیز او غایه‌ی آمال!..

«پیغمبر سون سؤزلری سؤیلرکن اللرینی گؤکسینده چاپراز ایده‌رک دیز چؤکر، مفتون و مجذوب بیر طورله باشینی گؤگه قالدیریر. ملک ایسه الهی بیر باقیشله آغیر و دویولماز بیر حرکتله یوکسه‌کلره چکیلیر.»

دعوت

«بیر زمان سونرا، مکه‌ده گئنیش بیر یول، اوزاقده قارا اؤرتولو کعبه... یول کنارینده بوتجی دوکانی، قانبور بیر اختیار الینده بویوجک بیر بوت یونار. دوکانین اؤنینده دخی ساتیش ایچین بیر قاچ دانه حاضر بوت قونولمیش... قارشیده گؤزل یاپیلی، بؤیوک قاپیلی بیر ائو گؤزه چارپار؛ ائودن عود سسی ائشیدیلیر.»

اختیار

«سسینی ائشیدیلن عود سسینه اویدوراراق آشاغیده‌کی شرقی‌یی سؤیله‌ر.»

دون گنج ایدیم، بوگون اولدوم اختیار
هر زمانین بیر حکمو، بیر حالی وار؛
انسانلرین ایسسیز روحینده پارلار
هرگون یئنی بیر بوت، یئنی بیر تانری...

دون بیر سفیل ایدیم، بوگون بختیار،
هر آنین بیر ذوقی، بیر ملالی وار؛
کندی الیم، کندی دویغوم حاضرلار...
هرگون یئنی بیر بوت، یئنی بیر تانری...

«عود سوسار، بو سیراده بیری ساده گئییملی توپال، دیگری زنگین قیافتلی – نعیم- ایکی موشتری گلیر.»

توپال

مرحبا، اختیار بابا!

اختیار

مرحبا اوغلوم، مرحبا!
گل باقالیم نئردەسینیز؟
آرتیق بیزی ترک ائتدینیز.

توپال

«بوتلری گؤزدن گیچیریر»

سورما اختیار، هیچ سورما،
گؤنلیم پک داریلمیش سانا.
سندن هر چئشیت بوت آلدیم،
اوغورسیز چیقدی شاش قالدیم؛
اوغول ایستەدیم قیز وئردی،
آە چکیلمز بو قیز دردی!

نعیم

«ممنون قهقهەیله»

فقط بالعکس بنیمکی
هیچ بیر زمان گؤرمەدیم کی
اوغول ایستەییم قیز وئرسین؛
شکر، طالعیم پک زنگین...
دؤرت اوغلوم، تک بیر قیزیم وار
قیز دگیل، بیر آی پارچاسی!..
هر گؤرن شاشیروب دونار،

بیر ملک، بیر گول غؤنچه‌سی!..

«پیغمبر دالغین و دوشونجه‌لی بیر حالده گلیر، اونلری دینلر.»

توپال

اونینچین رحمتلی بابان
نعیم آد قوموشدیر سانا.
بن آدسیز، سقط بیر انسان،
هر کس توپال دییور بانا

پک اوغورسیز بنیم تانریم،
هر ییل قیز دوغوردی قاریم،
جمله‌سینی دیری-دیری
گؤمدیم مزاره... آه بیری
پک گؤزلدی، آجیمادیم،
فقط سونرا اولدیم نادم.

«جیبیندن تاختادان یاپیلمیش بیر بوت چیقاریر، اختیارین اؤنینه آتار، سینیرلی و دارغین»

هر کؤتولیک ایشته بوندن،
شو بایقوش بوتدن‌دیر اینان.

اختیار

خاییر اوغلوم، کفر ائتمه دور،
بنیم الیم اوغورلودور.
هپ قولبالر، کاشانه‌لر،
ان مقدس بوتخانه‌لر

بن یاپدیغیم صنملرله
سوسله‌نمیشدیر... بنی دینله!

«الینده یوندیغی بوتی گؤستریر»

بونی آل‌ده هیچ بیر زمان
بوندن سانا گلمز زیان؛
اوغول وئریر، ثروت وئریر،
توکنمز سعادت وئریر.

پیغمبر

«گؤگه دوغرو، هیجانلی»

اولو تانری، ای قدرتلی یارادان!
بو سؤزلر هپ سانا قارشی بیر عصیان..
شو سایغیسیز آزغینلره قورقو وئر،
آه آجی‌ده بونلره بیر دویغو وئر.
بیر گؤز وئر کی حق نورینی دویسونلر،
بیر گؤنول وئر دوغرو یوله اویسونلر .

«اطرافینده‌کی‌لره»

وطنداشلرا یئتر، ساپغینلیق یئتر،
یالانجی کاهنلر سیزی محو ائده‌ر.
اجدادینیز دوغرو یولدن ساپمیشلر،
داشدن، تاختادن بوت یاپوب تاپمیشلر...
او معناسیز یولی هپ اونوتمالی،
اونوتمالی، حق یولینی دوتمالی.
بوتون معبودلرین فوقینده پارلار

یالنیز گؤزه گؤرونمز بیر تانری وار.
اودیر هپ وارلیغین اوّلی، سونی،
بوتون کائنات تقدیس ائده‌ر اونی.

اختیار

«سینیرلی»

یاهو نه ایسترسن بندن،
سؤیله‌دیگین بوتون ساچما..
چکیل دوکانین اؤنیندن،
موشتری‌یه انگل اولما!

پیغمبر

شو بوت یاپان اللرینله
یارینکی حق دیوانینده
جوابین نه اولور، سؤیله...

توپال

«اسهزالی قهقهه‌یله»

گؤرونمز آلله یانینده

بیزیم اصلاً ایشیمیز یوق،
چونکی یوزیمیز پک قارا...

پیغمبر

عفو ائده‌ر اونین لطفی چوق
پشیمان اولان قوللره..

نعیم

«سینیرلی»

ای عبدالله اوغلو! آرتیق
دینله‌مکدن اوساندیق بیز.

پیغمبر

گونش پارلاقساده، یازیق!
پرده‌له‌نمیش گؤزلرینیز.

نعیم

«قارا اؤرتولو ائوی گؤستریر»

یاهو اوتان بیر کعبه‌دن،
کعبه‌ده‌کی تانریلردن.
اوچ‌یوز آلتمیش بوت وار ایکن
بیر تانری‌یه اویماز انسان.

پیغمبر

«کعبه‌یه اشارتله»

فقط بو اؤگدیگین معبد
بیر پانابیر[11] قایناغی‌دیر؛
یوقسول عرب‌چین مؤیّد
بیر تجارت اوجاغی‌دیر.

شو دویغوسیز بوتلر دخی
دیلسیز بیره‌ر دلال دئمک؛
گؤرونمز تانری حالبوکی

---

[11] - پانابیر : ییلده بیر ایکی دفعه بیر قاچ گون دوام ائدن بؤیوک بازار

یئرسیز، یوردسیز اولسا گرک.

«بو سیراده اورتا بویلو، پارلاق ناصیه‌لی قیلیچ قوشانمیش بیر گنج پیغمبره دوغرو گلیر.»

توپال

ایشته ابوطالب اوغلو!

نعیم

«پیغمبری سوزه‌رک»

اه‌وه‌ت ، بونون عم‌اوغلوسی!..

«ابوطالب اوغلونه»

یاقین گل!... بابان نفوذلو،
شانلی بیر نسلین اولوسی..

«هیجانلی»

مکه خلقی: قادین، ارکک
حؤرمت بسلییوردی اونا،
او ده مرحمت ائده‌رک
بؤیوک آرقا اولدی بونا.

شیمدی او اؤلمیش‌ده بونین
یاردیمجیسی، آرقاسی یوق؛
اؤگوت وئرین اوسلو دورسون،
سؤیله‌نوب دورماسین ده چوق..

ابوطالب اوغلو

سیزین دویغونیز هپ سؤنوک،

یاراسا نوردن نه آنلار؟
تانری ائلچیسی پک بؤیوک...
نه سؤیلرسه حکمتی وار.

نعیم

«قافاسینی اویناتاراق»

اوه‌وت بیلدیک، سن ده بونین
آیریلماز بیر کؤلگه‌سی سن.
عار اولسون سانا عار اولسون
گؤر کیمسن، کیمین نه‌سی سن.

ابوطالب اوغلو

«قیلیجینی یاری‌یه قده‌ر چکر، قیزغین بیر طورله»

آزغین حریف، سوس!.. یوقسا بو
قیلیج حدّینی بیلدیریر

پیغمبر

«قولیندن دوتوب بیر طرفه چکر»

گل ای ابوطالب اوغلو!
حق اونلره جزا وئریر.

ابوطالب اوغلو

«هیجانلی»

آه سانکی بئینیمده‌کی قان
بیر آلوودور یاقار بنی،
شو جاهللرده یوق وجدان
تحقیر ائتدیرمه کندینی.

پیغمبر

تانری امری‌دیر عزیزیم،
عالم، جاهل ائشیتمه‌لی؛
ایشته وظیفه‌میز بیزیم
هر آجی‌یه صبر ائتمه‌لی.

ابوطالب اوغلو

«الی قیلیجین قبضه‌سینده تیتره‌ر و قینینه اشارتله»

لاکن شو قیلیج نه زمان
شو محبسدن قورتولاجیق؟

پیغمبر

بکله دور، بؤیوک یارادان
نه امر ائتسه او اولاجیق.

«گیده‌رلر»

توپال

بن ابوطالب اوغلونی
بونجه قهرمان بیلمزدیم.
بیر چوجوق سانیردیم اونی
جسور دگیلمی یا نعیم!

نعیم

جسور، ارسلان کیبی جسورا
اه‌وت چوق عار اولسون بیزه؛
بیری چوجوق.. میدان اوقور،
بیری گولر دینیمیزه.

توپال

گؤرونور یئنی دین ایچین
آز-چوق حرمت بسلەین وار.

نعیم

اونا ایمان ائدنلرین
چوغی چوجوقلر، قادینلر...

توپال

ابوبکر ایچین سؤزون نه؟
جان وئرییور یئنی دینه.

نعیم

او ده آغساققال بیر چوجوق،
هیچ کیمسەیه تأثیری یوق...

توپال

«اختیارین الیندەکی بوتی گؤستریر»

اختیار! سن شونی یاپ‌ده
بن گیدەییم، آجیقمیشم.

اختیار

آقشام چاغی اوغرایوب‌ده
آلیرسین، هایدی قارداشیم!

«گیدەرلر. بو سیراده یوجه بویلو اوزون و خورمایی ساچلی، سون درجه گؤزل، مغرور و عظمتلی بیر قیز - شمسا – کندی حبشی ندیمەسیله گلیر، قارشیدەکی ائوه داخل اولور. ایچەریدن اینجه و حزین بیر عود سسی ائشیدیلمگه باشلار.»

نعیم

«حیرتله»

شمسا، گؤزل مغنّیه،
ایشته موسیقی پریسی!
بکلیه‌لیم بیر ثانیه،
آه نه خوشدور اونین سسی.

توپال

باش کاهن دییور: معبودلار
او سسدن پک ذوق آلییور.
هم نه گؤزل اشعاری وار،
لاکن اوقورمی؟.. پک مغرور

نعیم

«ائوه اشارتله»

باش رئیسین قاینی بورده
بؤیوک بیر دویون یاپییور،
ظن ائتمم کی گؤزل شمسا
بو مجلسده باقوب دورور.

شمسانین سسی

بن ایسترم شفقلر چیچکلردن،
آی گونشدن، انسانلر ملکلردن،
نه گؤزللیک وارسا چالسین ده بیردن،
هپسی بیر باقیشده شکاریم اولسون.

توپال

آه بو تصادف نه اعلا!

«چالغی‌یی دینلر»

آمان نه اینجه بیر پرده؟

نعیم

ایشته گۆردونمی بن اصلا
یانیلمام بۆیله شئی‌لرده.

شمسانین سسی

بن ایسترم هرنه وار اوزاق، یاقین
بۆیوک داهی‌لرین، قهرمان‌لرین
بوتون روحی بیر چهره‌ده پارلاسین
او ده بنیم پرستشکاریم اولسون.

نعیم

قولاق وئردینمی سۆزلره،
شفقلردن تاج ایستییور،
توحاف قیزا! سیغمییور یئره،
گۆگلردن ده باج ایستییور.

«موسیقی دگیشیر، رقص آهنگی باشلار.»

توپال

بن آجم، گیتمک ایسترم.

نعیم

چیلدیردینمی؟ دور، هله دور
ایش دگیشدی ظن ائده‌رم،
باق مسافرلر چیقییور.

توپال

«دقتله باقار»

زنگین، اختیاری- گنجی،
گؤرونور پک کبار مجلس...

نعیم

اؤیله‌یا، ایشته بیرینجی،
ایکینجی، اوچینجی رئیس!

«بیرینجی، ایکینجی، اوچینجی رئیس و دیگر کبار قیافتلی مسافرلر –یاریم سرخوش بیر حالده – چیقمغه باشلار. چالغی تاقیمی ده اونلری ایزلر. اطرافدن سسه بیر چوق قادین، ارکک، چولوق–چوجوق توپلاشیر. ایکی اوچ قادین رقص ائده‌ر، هرکس ال چالار. رقص بیتدیگی سیراده پیغمبر دالغین آددیملرله بیر طرفدن چیقار.»

بیرینجی رئیس

–اورتا یاشلی، توپ ساققاللی –
«پیغمبری گؤرور–گؤرمز، استهزالی قهقهه‌لرله»
شونا باق، حالت و رفتارینا باق،
گؤگدن ائنمیش سؤزی کسگین، پارلاق...
اسکی عادتلره کین بسلر ایمیش،
تانریدن گلمیش او، پیغمبر ایمیش!...

«چالغی سوسار»

پیغمبر

«عظمتلی، کسگین بیر آهنگله»
اه‌وت اوندان بوتون اسرار نهان،

بانا وئرمیشدیر او ادراک و بیان
تانری‌نین حکمتی دیر جمله جهان،
وارمی تکذیب ائده‌جک بیر انسان؟

ایکینجی رئیس

-گنج، سلاحلی، گؤزل-

پک گؤزل ناطق ایمیشسن یاهو!
بیر ماثال سؤیله، بئش-اون آیت اوقو.

اوچینیجی رئیس

-اختیارجه و کوسا-

گل بیرآز سؤیله چوبان موسادن،
باباسیز، گؤگده اوچان عیسادن،

«استهزالی قهقهه»

سن ده اوچدینمی!؟.. آمان لطف ائیله،
هوپلا بیر سیر ائده‌لیم...

«کندیسی هوپلار»

باق، شؤیله!

«دوشه‌جک اولور، تکرار سرخوشجه قهقهه‌لرله دوغرولور.»

پیغمبر

بانا آز طعن ائدین ای اهل فساد!
ان بؤیوک دوشمانینیز جهل و عناد.
یئتیشیر ذوق و صفا، چنگ و روباب،
یئتیشیر ایچدیگینیز قانلی شراب.
بو قده‌ر اویدینیز ابلیسه یئتر،

آییلین غفلت اؤلومدن ده بتر...
آییلین، بیر باقین عالمده نه وار،
سیزی هپ محو ائده‌جک شرب و قومار
سونی هیچدیر، اوچورومدیر بو یولین،
حق شرابیله بیر آز سرخوش اولین!
فکرینیز پارلایاراق اینجه‌لسین،
روحینیز رقص ائده‌رک یوکسه‌لسین.
تانری عشقی‌ایله جوشان تاتلی شراب
بؤیله ائتمز سیزی بدمست و خراب.
شیمدی آرسلان کیبی هرکس قیزغین،
سونرا وحشی جاناواردان آزغین،
داها آز سونرا دوموزدن مسکین.
بودیر احوالینیز آخیرده سیزین.

ایکینجی رئیس

«سینیرلی و هیجانلی»

آه او بیلمم کی نه سانمیش‌ده بیزی؛
ایشته تحقیر ائدییور جمله‌میزی.
اونا هرگون بئش اوچ آبدال قانییور،
هرنه سؤیلرسه حقیقت سانییور.

«قیلیجینی چکر»

یئتیشیر خائنی محو ائتمه‌لی‌ییز،
سایغیسیز، همده مزوّر، دینسیز..

اوچینجی رئیس

«مانع اولور، یاریم استهزا ایله»

دور، تلاش ائتمه خاییر، بنجه او بیر
دلی دیر، بلکه ده سرسم شاعر...

پیغمبر

«آجی تبسمله»

شاعرم، بسله‌دیگیم صدق و صفا
چیرپینوب ایزله‌دیگیم نور دها.
دائما روحیمی اوقشار جبروت،
شعر و الهامیمی دینلر ملکوت
بن فقط حسن خدا شاعری‌یم،
یئره ائنمم‌ده سما شاعری‌یم.

بیرینجی رئیس

«استهزالی قهقهه‌دن سونرا»

عربستانده نه چوقدور شاعر،
سانا اوچمقده دگیل کیمسه نظیر
قورقورام شهپرین آخیرده یانار،
آزاجیق سونرا دوشونجه‌ن ده دونار.

پیغمبر

بنزه‌مز شاعره پیغمبرلر،
اونلرین هر سؤزی حکمت سؤیلر؛
بانا الهام ائدر آنجاق تانریم
اونین عشقی‌ایله اوچار دویغولریم
او، اولورکن بانا مونس، رهبر،

نییه یانسین‌ده قیریلسین شهپر ؟

اوچینجی رئیس

«آرقاداشلرینه»

یئتیشیر، بن سیزه قاچ کره دئدیم،
خسته‌دیر بئینی، تداوی لازم.

پیغمبر

بانا گولکمکده‌سینیز گرچه بوگون،
وار یارین سیزلر ایچین قورقولو گون.
او زمان ایشته اؤلنلر دیریلیر،
کیم نه یاپمیشسه جزا چکدیریلیر.

بیرینجی رئیس

یاشامق، اؤلمک!؟... او، هرگونکی اویون،
بیرده ان سونرا دیریلمک نه جنون،
نه ده آخماقجه یالان، تاتلی ماثال!..
بونا ایمان ائدر آنجاق آبدال.

اوچینجی رئیس

سندن عارف داها چوقلر وار ایکن،
سنی سئچمیش عجبا تانری نه‌دن!؟

پیغمبر

چونکی بن عاشق دیوانه‌سی‌یم،
بن او حسنین دلی پروانه‌سی‌یم
گرچه تنقید ائده‌نیم چوق، پک چوق:
بنی حق ایله دویان یوق، هیچ یوق...

ایکینجی رئیس

دوغرودیر بلکه سؤزین، لاکن بیز
سنین آللهینی گؤرمک دیله‌ریز.

پیغمبر

ان کوچوک ذره، ان بؤیوک عالم
تانری عشقی ایله رقص ائدوب دورییور،
اینجه بیر رمزدیر او، پک مبهم،
هر بؤیوک قلب او رمز ایچین ووریيور.

یوکسه‌لن، حقه یاقلاشیر آنجاق،
اونی دویماز سوروکله‌نن حشرات.
بیر گونش‌دیر او، محتشم، پارلاق..
نوری هیچ درک ائدرمی کور، هیهات!

نئرده پارلاسه حق، شرف، وجدان،
ایی‌لیک، دوغرولیق، گؤزللیک اینان!
اورده وار سه‌وگی، اورده وار ایمان.
اورده شبهه‌سیز بؤیوک یارادان.

نعیم

«آچیق یولونان بؤیوک قاپیدن باقار، توپاله»
ایشته سیر ائت باش رئیسین
نفوذلو، مغرور حرمی !
هیچ اکسیک اولماز خلق ایچین

اونین احسانی، کرمی.

«بو سیراده ایچه‌ریدن دؤرت نفر چیپلاق کؤله‌یه یوکله‌نمیش بیر تخت روان چیقار. اوزه‌رینده رئیسه – باش رئیسین حرمی – اوتورمیش. تخت روانین ساغ و سولینده ایکی گؤزل جاریه یورور.

آرقاده بیر زنجی، الینده‌کی قیرپاجله –چابوق یورومه‌لری ایچین – آرا،سیرا کؤله‌لرین سیرتینه شاتلاتوب دورور. رئیسه گؤروندیکده هرکس تعظیم ائدر و پیغمبر ایسه، کسگین باقیشلرله اونی سوزمگه باشلار .»

رئیسه

« مغرور و استهزالی تبسمله جماعته »

نه وار یئنه، شو افسونجی
یئنی بیر شئی‌می سؤیلییور؟

ایکینجی رئیس

اه‌وت، شو قورناز اویونجی
گیتدیکجه طغیان ائلییور.

پیغمبر

«تخت روانه باقاراق»

بیلمم آتوب حیوانلری،
اوموزلرده گزمک نیچین؟
شو زاواللی انسانلری
یوک آلتینده ازمک نیچین؟

حالبوکی زنگینله یوقسول
بیر توپراقدان یارادیلمیش،

بیر سلطانله بیر قارا قول
عینی چاموردن یاپیلمیش.

رئیسه

«کندی کندینه»

آه او گؤزلر بیر اوق کیبی
تا قلبیمه ساپلانییور.
او بیر فضیلت صاحبی...
خور باقانلر آلدانییور.

«پیغمبره»

ای، بانا باق، سؤیله‌نمه چوق،
ساتین آلدیم بونلری بن.

«کؤله‌لری گؤستریر.»

آلتون وئرسم هیچ شبهه یوق
سن ده اسیریم‌سن همن.

ناسیل کی آلتونله اؤنجه
ساتین آلدی قارین سنی،
یاشی کئچمیش دول خدیجه
سؤندوردی کندی نفسینی.

هیچ اؤگونمه، اهوت آلتون
سن دگیل، سوسدورور حتا
سنین هیچدن اویدوردیغین

او گؤرونمز تانری‌یی ده.

پیغمبر

«هیجانلی»

خاییر، خاییر... ساقین اصلا
آلدانما، پارلاق وجدانلر،
بؤیوک دویغولر پک باشقا...
آلتونله ساتیلماز اونلر.

حقدن کئچوب آلتون دییه
وجدانینی ساتان سفیل،
یهودی کؤپگیندن ده
آلچاقدیر، آلچاق... ایبی بیل:

انسانلری بیر بیریندن
آییراماز آلتون گوموش؛
ایشته بیزی آییرد ائدن
یالنیز بیلگی‌دیر، دوشونوش...

«بو سیراده بیریسی آرقا طرفدن پیغمبرین باشینه خورما یاپراقلری‌ایله اؤرولموش دیکن‌لی بیر تاج قویار، اطرافده‌کیلر استهزالی قهقهه‌لرله گولمگه باشلار.»

رئیسه

«الینده‌کی یئلپازه ایله کؤله‌لره –گیت! – اشارتی وئریر. گیدرکن جماعته» نه مراقدیر سیزده بیلمم،

هرکس گولر همده دینلر.

جماعتدن

«بیر قاچ قادین و چوجوق پیغمبری داشه باسار، کین و نفرتله»

-هایدی مجنون:

-هایدی سرسم!

-هایدی، یالانجی پیغمبر!

پیغمبر

«دیکنلی تاجی بیر طرفه آتار. هیجانلی، فقط بیر قدەر مأیوس»

آه انسانلیق ناسیل ائنمیش،

ناسیل ائنمیش‌ده آلچالمیش!...

وجدانلرین نوری سؤنمیش،

گؤنوللری وحشت آلمیش.

«پیغمبر هنوز سؤیله‌مگه باشلارکن جماعت بیرینجی رئیسین اشارتی‌ایله چالغی چالا–چالا، اوینایا-اوینایا رئیسه گیتدیگی طرفه دوغرو ایلرلر و اونین سؤزلری گورولتویه قاریشاراق آنلاشیلماز اولور. چوجوقلر و قادینلردن بیر قسمی یئردن داش پارچه‌لری آلوب آتار؛ قهقهه‌لر، مسخره‌لیقلر و کنایه‌لی طورلر ایله اوزاقلاشوب گیدرلر. پیغمبر الی آلنینده، مأیوس باقیشلرله اونلرین آرقاسینجه باقوب دوشونور.»

ندیمه

«گئریده قالوب‌ده شاشقین باقیشلرله دوشونوب دوران شمسایه»

شمسا! پک دوشوندین یاوریم،

آمان گل، نه اولمیش سانا؟

شمسا

آنام، بابام، قارداشلریم،
هرکس کین بسلرکن اونا؛

آه — او گؤزلرده‌کی قدرت
هپ تسخیر ائدر گؤنلیمی.

ندیمه

پک بؤیوک اونده‌کی جرأت،
اینان یاقلاشمیش اؤلومی.

«شمسانین قولیندن دوتار، گیدرلر.»

اختیار

«بوتلری توپلییوب ایچه‌ری قویار. قاپی‌یی قاپایوب گیدرکن پیغمبری سوزر و استهزالی قهقهه‌یله»

اوسلانمادینسه گیت یینه
بیلدیگین ساچمایی سؤیله.
کیمسه اویماز سؤزلرینه،
مأیوس اولورسن هپ بؤیله.

امین اول کی لات و عُزا[۱۲]
بیرگون حدینی بیلدیریر،
البت سانا لایق جزا
هرنه ایسه چابوق وئریر.

پیغمبر

[۱۲] - لات و عُزا ایکی بؤیوک بوت آدی دیر.

«آجی بیر هیجان ایله»

ارکک، قادین، چولوق-چوجوق
هرکس اکله‌نوب گیدییور.
سؤزلریمین تأثیری یوق،
هر راست گلن طعن ائدییور.

هرکس گولر بانا... شاقا
سانیرلر تانری امرینی،
بیر آووج اصحابدن باشقا
هیچ کیمسه دینله‌مز بنی.

«گیدر. شو حالده هوا قارارمغه باشلار. نورانی ملک تاتلی تبسملرله پیغمبرین قارشیسینه ائنر.»

ملک

ای تانری ائلچیسی، مأیوس اولما ، دورا!
امیدسیزلیک سانا هیچ یاراشمییور.
اینان، امیددیر غایه‌لر غایه‌سی،
آجی‌دیر امیدسیزلیگین میوه‌سی.
امیدسیز بیر انسان، امیدسیز ملت
سفیل و بدبخت اولور ان نهایت.

پیغمبر

لاکن بانا قارشی هپ کین بسله‌نیر،
آه منافقلر هپ گولر، اگله‌نیر،

ملک

اه‌وت گؤزلر کوردیر، قولاقلر صاغیر،
وجدانلر قابادیر، طعنه‌لر آغیر.
فقط صاغیر قولاقلری آچمالی،
دیکنلی یوللره گوللر ساچمالی.
اه‌وت آچمالی کور اولمیش گؤزلری،
اه‌وت دینلتمه‌لی آجی سؤزلری.
ییلدیزلر اوینارکن حق قوجاغینده،
دوشون، نه عهد ائتدین حرا داغینده؟
ای بؤیوک یالاواج اینانکی سوسسان،
بس بللی تاریخ گؤرور بؤیوک زیان.

پیغمبر

«مجذوب»

او یوکسک باقیشلر آمان،
نه تاتلی، هم ناسیل مغرور!
امیدسیز کؤنلیمه هر آن
غؤنچه امللر سرپییور.

سنین کوچوک بیر لطفینه
لایق اولان هیچ سوسارمی؟

«گؤگه دوغرو»

بیر گؤنول کی اویسون اونا
گولونج آلایدن قورقارمی؟

ملک

هیچ قورقما، حق سؤزی سؤیله،
دورمیش یوره‌کلری چارپدیر!
ایسسیز روحلری آتشله
یاق، چکینمه!.. یولین حق‌دیر.

دورما گیت، آجی اولسا ده
تانری بویروغینی آنلات
هر قوناقده، هر قولباده
سؤیله!.. ظلمتی آیدینلات!

پیغمبر

«چکیلوب گیدن ملکه قارشی دیز چؤکه‌رک»

خاییر سوسمام، گیدر حقی سؤیله‌رم،
اؤلومدن چکینمم، سنی دینله‌رم.
چونکی سن او شفقدن بیر پارچه‌سن،
او فیداندن دریلمیش بیر غؤنچه‌سن،
او گونشدن آیریلمیش بیر ییلدیزسن،
تانری گولوشیندن دوغمیش بیر قیزسن.

ایسکلت

«بیر کوشه‌دن قارشیسینه فیرلار، شدتلی و استهزالی قهقهه‌لرله»

خاییر چکینمه، گیت ایناندیر، اینان!
اینانمقله بختیار اولور انسان
اینان!.. فقط تاپدیغین اولو تانری
سن کندینسن دگیل او سندن آیری.

اوت سن او کلّین جزئی‌سن .. اینان!
افسوس جزء اوزاقدیر کلّی سارمقدن.
«گؤگه اشارتله»
او اوزاقدیر رنگلردن، صفتلردن،
اوزاق.. هپ دینلردن، طریقتلردن.
هر محیط اونی بیر چئشیت یاراتمیش،
هرکس قارانلیق دامه بیر داش آتمیش.
هرکس اونا بیر آد قومیشدیر گئرچک،
او قارانلیق ایشیق فقط پک یوکسک...
اونی گؤسترمک ایسته‌ین ده شاشقین،
رد ایتمک ایسته‌ین سرسم ده آزغین.
چیرپینمامق ایسترسن آلدان، اینان!
یازیق سانا، یازیق، زاواللی انسان!
«آجی قهقهه‌لرله چکیلیر»
«هوا آیدینلاشیر. پیغمبر دالغین باقیشلرله دوشونور.»
شمسا
«ندیمه ایله برابر گئری دؤنر. پیغمبری او حالده گؤرونجه»
ایشته او، باق دالمیش یینه،
آه نه حشمتلی بیر سیما!
رنگی مائل گول رنگینه،
هر باقیشی بیر معما...
ندیمه
پک گؤزل... قامتی موزون،

گؤگسو گئنیش، قوللر قالین،
گؤز قارا، کیپریکلر اوزون،
بؤیوک باشده آچیق آلین...

شمسا

چوق زمان دییورلر دالار،
باش دؤنمه‌دن بایغین دوشر.
سانکی شیمدی او حالی وار،
باشقا عالمده سیر ائدر.

ندیمه

نه چوق مراق ائتمکده‌سن،
گؤنلین پکمی سه‌ور اونی؟

شمسا

آه نه سؤنوک سنین حسّین،
هر قادین اونین وورغونی.

ندیمه

ایشته باق، گیتمک ایستییور،
هپ دوشونر، او هپ دالغین..

شمسا

«یاقلاشیر»

سؤزیم وار سانا، گیتمه دورا!

پیغمبر

«باشینی قالدیروب باقار»

نه ایسترسن گؤزل قادین؟

شمسا

«سارسیلمیش و سینیرلی»

قادین‌می!؟ آه بؤیوک تحقیر..
هرکسجه بللی دیر آدیم،
بن بیر قیزم، همده باکر،
هنوز کیمسه‌یه وارمادیم.

اینجیلر، آلتین گوموشلر،
هر دولو ثروت بیر یانه
هرکس مجنون کیبی ایزلر،
مفتون‌دیر هپ گنجلیک بانا.

گؤنول وئرمه‌دیم کیمسه‌یه
بیر خلقتم ایشته نادر...
دوشون، باکر بیر غؤنچه‌یه،
قادین دئمک پک خطادیر.

پیغمبر

حالبوکی او غؤنچه بکری
هرگون بینلرجه گؤز امه‌ر.
اؤگوندیگین بکر ای پری،
سؤنر، هرگون بیرآز سؤنر.

اولاد عشقی‌ایله چیرپینان

بیر قادین گؤنلی شبهه‌سیز،
سایغیسیز قیزلرینگیندن
داها پاکر، هم لکه‌سیز...

«پیغمبر گیدر، شمسا اونی ایزله‌مک ایستر.»

ندیمه

بیراق، یوز وئرمه بیر بؤیله،

شمسا

آه اوه‌ت، محو اولمالی‌دیر.

«بیرآز تردد... سونرا»

خاییر، او بنیم الیمله
اؤلومدن قورتولمالی‌دیر.

«ندیمه‌یه»

سن چکیل، بیر یانده بکله؛

«چکیلیر»

شمسا

«کسگین بیر سسله، اوزاقلاشان پیغمبره»

گیتمه، دورا!...

پیغمبر

نه ایمیش سؤیله!

شمسا

قاندیرمیش خلقی باش کاهن،
هرکس سنی آرار...

پیغمبر

نیچین؟

شمسا

-پیغمبره اؤلوم- دییه
گؤزلر هپ آتش ساچییور.

پیغمبر

سوس، اینانما هیچ کیمسه‌یه،
پیغمبره اؤلوم یوقدیر.

اونین اوستونده گؤگلرین
یوجه تانری‌نین گوجی وار.
داش بوتلره تاپان کاهن
بیرگون گلیر، حقی آنلار.

اه‌وت او جانسیز معبودلر
بیرگون گلیر کی قهر اولور،
قهر اولور، ده‌وریلیر، باتار،
هرکس اونلردن قورتولور.

شمسا

«اوسانمیش بیر حالده»

آه سن بیزیم معبودلردن
نه ایستییورسن، بیلمم کی!؟

پیغمبر

چکیل ای حق یولدن آزان

وحشی صحرالر چیچگی!..

«یوزینی چئویروب سینیرلی آددیملرله اوزاقلاشیر»

شمسا

«ایکی اوچ آددیم ایزلر، قارشیسینه گئچوب گیتمه‌سینه مانع اولور. مغرور و آمرانه بیر طورله»

گیتمه، دور! آچ گؤزلرینی،
باق گؤر بن کیمم، بن نه‌ییم؟
هیچ دوشوندیرمزمی سنی
وورغون گؤنلوم، گؤزللیگیم.

پیغمبر

«باشینی قالدیریر، دقتله سوزر: پرستشکار بیر آهنگله»

اوه‌ت گؤزل!.. شاعرلرین
تاتلی خولیاسیندن گؤزل؛
ایلک بهارده سحرلرین
پنبه رؤیاسیندن گؤزل!..

ییلدیزلرین سئوداسیندن
یاراتیلمیش بیر چیچک‌سن،
گؤزللیگین معناسیندن
داها دلبر بیر ملک‌سن.

«گؤگه اشارتله»

فقط بیر تانری کی سانا
بؤیله بیر گؤزللیک وئرمیش،

نه‌دن خور باقارسن اونا،
نیچین ائتمزسن پرستش؟

شمسا

آه بیلمم کی شو قارانلیق،
شو انگین بوشلیقده نه وار!
او بیر درین هیچلیک آرتیق،
صاغیر هیچلیکدن نه چیقار؟

پیغمبر

حالبوکی سایسیز ایشیقلر
او قارانلیقدن پارلییور.
گؤروب دویدیغین وارلیقلر
او هیچلیکدن فیض آلییور.

شمسا

بن ایسترم قلبینده‌کی
تانری عشقی اونوتولسون،
گؤنلیمده چیرپینان سه‌وگی
او عشقین یئرینه دولسون.

پیغمبر

چکیل، آرتیق سرسمله‌دین،
دفع اول‌ده سوس، آه اوغورسیز!
مرمر گؤگسونده‌کی قلبین
داش بوتلر قده‌ر شعورسیز...

«چکیلمک ایستر»

شمسا

«اؤنونه گیچه‌رک»

شیمدی ملک دیرکن بانا،
بو تحقیر بیلمم کی نیچین؟

پیغمبر

چکیل، بو ده آزدیر سنا،
چونکی شیطان بیر ملک‌سین..

«گیدر»

ندیمه

«گلیر»

سن اونا حرمت بسلرکن
نفرتله –سوس چکیل!- دیيور
قورتولوش یولی سؤیلرکن،
سنی هپ تحقیر ائدیيور.

شمسا

«کینلی»

پک مغرور... اه‌وت مطلقا
کسمه‌لی اونین دیلینی،

«ملایم»

لاکن... او-گؤزلر دائما
سؤندورور بنده‌کی کینی.

آه او –گؤزلر دائم قارا

الماس کیبی پارلار دورور؛
آرقاسینده حکمت، دها
دنیزلری هپ موج اورور.

بنی ان چوق اسیر ائدن
اونین پارلاق سؤزلری‌دیر.
آه انسانی هجو ائدرکن
بیله او پک ظریف شاعر...

ندیمه

او یالنیز شاعرسه، دوشون
سن هم شعرسن، هم شاعر؛
حسنین، گؤزل سسین، بوتون
حجاز اؤلکه‌سینده نادر...

شمسا

بن هیچ... ان بؤیوک شاعرلر
اونا قارشی دیز چؤکمه‌لی؛
امرءالقیس کیبی ارلر
سوسمالی، بویون بوکمه‌لی...

اه‌وت، بیزده نه چوق –شاعر؛
اونلره بیر زنبیل خورما،
یا شراب یا بیر آلتون وئر،
مدح ائدرلر سنی... اما

او دوشماندیر یالتاقلیغه،
هپ کیندن، غرضدن قاچار.
گئنیش روحی سانکی فضا...
دائم یوکسکلرده اوچار.

«مأیوس و هیجانلی»

افسوس بوتلری، کعبه‌یی
هپ رد ائدر، ایشته بلا!
هم پک سه‌ور خدیجه‌یی،
بونی عفو ائده‌مم اصلا.

ندیمه

«اطرافه باقار»

باق گلدیلر، باش کاهنله
خطاب اوغلو اؤنلرینده؛
قیزمیش بؤیوک، کوچوک، کؤله،
اعتدال یوق هیچ بیرینده.

«اؤنده باش‌کاهن، رئیسلر و اورتا یاشلی، یوجه بویلو، سلاحلی خطاب اوغلو اولدیغی حالده جماعت گلیر. هر کس کینلی باقیشلرله اطرافی سوزمگه باشلار.»

باش کاهن

نئرده یاهو، اونی بیر گؤسترینیز!
عجبا نئرده او خائن، دینسیز؟

خطاب اوغلو

کیم بیلیر، بلکه ده قورقوب قاچمیش.

شمسا

«نديمه‌يه»

يوق، او قورقاق دگيل اصلا، يانليش...

اختيار

«گلير دوكانين قاپيسينى آچاراق»

بورده داليمشدى او خوليايه دمين.

بيرينجى رئيس

ايشته قورقوب‌ده ساووشميش... مسكين!

ايكينجى رئيس

او فقط بنجه بير عاجز، سرسم...

اوچينجى رئيس

بن ده اصلا اونا معنا وئرمم.

باش كاهن

«يوله باقار»

باش رئيس!.. آه نه‌قده‌ر حال فنا،
باقاليم بير او نه سؤيلر عجبا؟

«باش رئيس گلير، هركس اگيلير. سكوت..»

باش رئيس

«اؤنده دوران رئيسلره شدت و هيجان ايله»

آرقاداشلر! نه دئمک بونجه سكوت؟
نييه باقمقده‌سينيز هپ مبهوت!؟
پک كوچوک ساندیغینیز بیر مسکین،
بسليیور بيزده‌كى عادتلره كين؛

هیچه ائندیرمه‌ده هپ دینیمیزی،
گولیيور بوتلره سایماز ده بیزی.
اونین آنجاق یوجه گؤگلرده یاشار
ال وورولماز یئنی بیر تانریسی وار.
اؤیله بیر تانری کی گؤزلر گؤرمز؛
جسمی یوقمیش ده نه جوهر، نه عرض...
دوغوروب دوغماز، او بی‌مثل و شریک،
هم مکانسیز... نه‌قده‌ر سرسملیک!؟
سؤیلییور: هپ بیر ایمیش شاه و گدا..
بو سببدن اویاراق هپ فقرا،
هپ ضعیفلر، کؤله‌لر، جاریه‌لر
اونی دینلر، اونا حرمت بسلر.
آه او بیرگون دوشونوب یول بولاجق،
بیزه غالب و مسلط اولاجق...

خطاب اوغلو

«استهزالی تبسمله»

بیر خیال ایشته، اه‌وت تاتلی خیال.

«حدتله قیلیجینی چکر»

شو قیلیج الده دورورکن بو محال...
حرمت ائتدیم ده بنی هاشمه بن،
اؤنجه واز کئچدیم اونین قتلیندن.
نه‌قده‌ر اولسا ده اجدادی اولو،

«الینی گؤگسینه وورور»

ساغ بیراقماز اونی خطاب اوغلو.
قهرمانلر بانا عاجز قول ایکن،
او ناسیل قورتولاجیق پنجه‌مدن؟
هیچ مراق ائتمه‌یین الآن گیده‌رم،
اونی بن پارچالاریم، محو ائده‌رم.
«قیلیجینی قینینه قویوب سرت و قیزغین باقیشلرله اوزاقلاشیر.»

باش رئیس

ابن خطابین، اه‌وه‌ت، شهرتی وار،
قهرمان‌دیر، نه‌یه عزم ائتسه یاپار.
«کنارده دوران اورتا یاشلی سعیده»
سن ده گیت، دورما سعید! گؤز قولاق اول
یاردیم ائت قاینینه، پیغمبری بول!
«جماعت داغیلیر»

سعید

«اوزاقلاشان باش رئیسه تعظیم ایله»
پک گؤزل..
«اطرافه»
آه جاناوار! آه ادنا!
گؤره‌ییم قهر اولاسین سن ده، اودا...
«گیدر، ندیمه ایله برابر گئریده قالان شمسا هیجانلی حاللر گئچیریر.»

شمسا

یوق، بو ممکن دگیل اصلا... اصلا
اونی محو ائتمه‌ده یوق بیر معنا.

ندیمه

شیمدی پیغمبره کین بسلر ایکن،
بو تلاشین عجبا سؤیله نه‌دن؟

شمسا

آه او شاهینجه باقیشلر هر آن
چیرپینان روحیمین اوستینده اوچار؛
او گؤزل سسده‌کی قوت، هیجان
سیزلایان گؤنلیمه بیر شعله ساچار.

سیر ائدرکن اونی قارشیمده دمین
سؤندی حشمت، عظمت، سؤندی غرور
اونی سئودیم‌می؟ بیلینمز... لاکن
بنی بیر دویغو ازوب قهر ائدییور.

او- یانان قلبه قاووشمق دیله‌رم.
اونا قوشمق دیله‌رم.
« سینیرلی آددیملرله پیغمبر گیتدیگی طرفه دوغرو ایلرلر؛
ندیمه کندیسینی ایزلر.»

هجرت

عینی شهرده مزارلیق، کنارده بیر ائوجیکزه ایکی، اوچ خورما آغاجی... ایکیندی چاغی...

«ائو صاحبی سعید تلاش ایله گلیر، قاپی‌یی شدتله چالار. قاپی آچیلیر ، اونین اوتوز یاشینی گیچمه‌ین قاریسی –خطاب قیزی – قارشیسینه چیقار.»

خطاب قیزی

سعیدا یوز-گؤزینی ساران
بو تلاش نیچین عجبا ؟

سعید

عهد ائتدی قارداشین الآن
دهشتلی بیر قورولتایده...

«سکوت ... »

خطاب قیزی

آمان نه‌دیر عهد ائتدیگی ؟
بو تلاش، بو سوسمق نیچین ؟

سعید

خطاب اوغلو آند ایچدی کی
پیغمبری محو ائیله‌سین .

خطاب قیزی

«سارسیلمیش و قورقولو »

آه بو قورقونج خبر منی
بیر ییلدیریم کیبی ووردی .
تانری قوروتسون الینی
یوق ، او آرتیق پک قودوردی.

سعید

بیلسه هله سن ده، بن ده
او دینه ایمان ائتمیشیز ،
هیچ ساغ بیراقماز، ایلک اؤنجه
بیزدن اؤج آلیر شبهه‌سیز .

«اوزاقدن خطاب اوغلو گؤرونور »

خطاب قیزی

ایشته کندیسی!.. شریندن
یا رب سن ساقلا بیزلری .

خطاب اوغلو

«کینلی آددیملرله یاقلاشیر »

سعیدا سیزدن وارمی گؤرن
هیچ او دوزمه پیغمبری ؟

خطاب قیزی

یوق بیر کیمسه‌نین خبری،

« سعیدی گؤستریر »

نه زوجیم گؤرمیش، نه ده بن ،

«هر ایکیسی ایچه‌ری گیره‌ر »

خطاب اوغلو

« الی قیلیجی‌نین قبضه‌سینده، قیزغین »

خاییر، اصلا او سرسری

قورتولاماز شو پنجه‌مدن ،

« بو سیراده ابوطالب اوغلو سرعتلی آددیملرله گلوب گیچر »

خطاب اوغلو

دور ای ابوطالب اوغلو،

بو سرعتله سن نئره‌یه ؟

ابوطالب اوغلو

گیدیپوروم تانری قولو

پیغمبرله گؤروشمه‌گه .

خطاب اوغلو

سیزلرده‌کی حسب نسب

بللی، هر کسجه محترم .

ابوطالب اوغلو

« اونین سؤزینی کسه‌رک »

فقط بنجه علم، ادب

حسب نسبدن مقدم ...

خطاب اوغلو

سؤزلریمی کسمه، دینله !

ابوطالب اوغلو

دینلییوروم اەوەت، سؤیله !

خطاب اوغلو

بنجه آتوب یئنی دینی ،
اجدادینله اؤگونمەلی ...

ابوطالب اوغلو

انسان دگیل اجدادینی،
یالنیز حقی دوشونمەلی .

خطاب اوغلو

نه ایسترسینیز عجبا
گؤزه گؤرونمز تانریدن ؟

ابوطالب اوغلو

گؤرمەدیگیم بیر تانری‌یه
بن اگیلمم هیچ بیر زمان

خطاب اوغلو

نئرده گؤردین اونی، نئرده ؟

ابوطالب اوغلو

هر زمان ایشته هر یئرده .
اەوەت گؤستریر هر صدا،
هر حرکت اونی دائم.
بیر شئی گؤرمەدیم کی اوندا
تانری‌یی گؤرمیش اولماییم .

خطاب اوغلو

« یاریم استهزا ایله »

سن بو فوق‌العاده یولی
لطف ائدیب ده اؤگرت بانا ،

ابوطالب اوغلو

« عینی آهنگله »

بیر چوجوق ای خطاب اوغلو،
اؤگرته‌مز بونی سانا ،

خطاب اوغلو

« معنالی تبسم‌له »

فقط دیبورلر پیغمبر
تاپینیرکن تانری‌سینه،
دائم اظهار عجز ائدر
حیرت‌له دئر : «ما عرَفنا ...

ابوطالب اوغلو

اظهار عجز ائدن عارف
ان بؤیوک ادراک اهلی‌دیر .

خطاب اوغلو

«مغرور و استهزالی باقیشله »

دورسون ! خالیقینی حریف
بوگون مزارده اؤگره‌نیر .

ابوطالب اوغلو

« الی قیلیجی‌نین قبضه‌سینده تیتره‌ر »

ساکت اول، اونین مزاری
دگیل یئرده؛ گؤگلرده دیر .
اونا یالنیز یوجه تانری
اؤز قوجاغینده یئر وئریر .

هم ده اونی —اینان بانا—
هر ییگیت قیلیجی کسمز .
دونیا داغیلسه ده اونا
اصلا اؤلوم یئلی اسمز .

خطاب اوغلو

« استهزالی قهقهه ایله »

فقط رنگین پک دگیشدی ،
گؤنلین قاوغامی ایستییور ؟

ابوطالب اوغلو

خاییر، چونکی قان دؤکمه‌یی
بؤیوک تانری منع ائدییور .

خطاب اوغلو

بو بیر یالدیزلی حیله کی
هپ قورقودن نشأت ائیلر.

ابوطالب اوغلو

ساقین ! او سئومز حیله‌یی
نه سؤیلرسه دوغرو سؤیلر .

عبدالله اوغلونی اصلا
قورقوتاجیق بیر قوّت یوق ؛
هیچ اؤگونمه کئچمیش اولا،
« الینی گؤکسینه قویاراق »
اونین یاردیمجی‌سی پک چوق ...

خطاب اوغلو

ایشته قهرمان بیر چوجوق !
عرب‌سن، عشق اولسون سانا ؛
اینان، سنده‌کی مغرورلیق
جداً خوش گؤروندی بانا...

لاکن دوتوب اؤز عهدیمی ،
بن محو ائتمه‌لی‌یم اونی ،
«استهزالی تبسم‌له »
تانریدن خبر گلدیمی ،
آرارسین خطاب اوغلونی
« مغرور و عظمتلی آددیملرله اوزاقلاشیر. »

ابوطالب اوغلو

« سینیرلی »

آه پیغمبرین شو حلمی
هپ، دوشمانلری گولدورور.
یوق ، بو درد یاقار گؤنلیمی،
چوق سورمز بنی اؤلدورور.

« کسگین بیر عزم ایله »

خاییر، بن خطاب اوغلونه
یوز وئرمم طغیان ائیله‌سین .
بیراقمام شو جلاد اونا
گولدن آغیر سؤز سؤیله‌سین .

« سرعتلی و کینلی آددیملرله عینی یولی ایزلر. »

« بو سیراده دیگر طرفدن آزغین یوزلو، جاناوار گؤزلو بیر عرب هنوز بئش-آلتی یاشینه وارمیش قیزی‌نین قولیندن دوتوب قیزغین آددیملرله مزارلیغه دوغرو یورور. »

عرب

آرتیق اوساندیم، گل ، یئتر :

قیز

« آجی فریاد ایله »

آننه‌جیگیم!.. آه نئره‌یه ؟

عرب

سن ده باجین کیبی گبه‌ر !
قیزلر محکوم‌دیر هیچلیگه .

قیز

« یالواریر »

آمان باباجیغیم، آمان !

عرب

گل، یئتر !..

« حدت‌له سوروکلر »

قیز

« قورقاراق چیغیریر. »

آه اننه‌جیگیم !

عرب

گل! اؤلوم دیر سنین جزان
آرتیق یوق فضله ائتمه‌گیم .

قیز

آه بیراق آنامی بیرده
گؤره‌ییم سونره وور، اؤلدور .

عرب

هایدی سن دفع اول، گبه‌ر ده ،
او ده حسرتیندن اؤلور .

« بوش مزارین ایچینه آتار .»

قیز

آه !

عرب

« مزارین اوزه‌رینی ایکی-اوچ بؤیوک داشله قاپار. »

ایشته! .. سوس، یئتر، بانا
قیز اولادی لازم دگیل .

قیزین سسی

آننه‌جیگیم !...

عرب

« متأثر »

بدبخت آنا

شیمدی یاوروسیندن غافل...

« پشیمان و محزونجه بیر طورله الی آلنینده دوشونور ، سونرا »

آه نه دویغوسیزمیش تانریم ،

بیرگون طالعیم گولمه‌دی .

نیچین، بیلمم نیچین قاریم

قیز دوغورورکن اؤلمه‌دی .

« قیزغین و سینیرلی »

خاییر، بن اوغولدن باشقا

اولاد ایسته‌مم، ایسته‌مم .

قیز و قادین انسانمی‌یا؟

یوق، بن قیزه اولاد دئمم .

« کینلی آددیملرله چکیلوب گیدر . او گیتدیگی کیبی سعید ایله خطاب قیزی تلاش ایله قاپی‌یی آچوب چیقارلر. »

خطاب قیزی

« سعیده »

آمان دورما، نئرده اولسا

پیغمبری گیت آرا، بول !

آه قارداشیم اونی بولسا

هیچ ساغ بیراقماز امین اول !

سعید

شاشیرما ای خطاب قیزی !

قارداشین گرچی قهرمان،
پیغمبر او ایمانسیزی
بیر سؤزله سوسدورور اینان .

خطاب قیزی

هر ایشده احتیاط ایی.
گیت خبر وئر ائولرینه .
همن گیت بول خدیجه‌یی ،
زوجه‌سی دیر بیلسین یینه .

« پیغمبر اوزاقدان گؤرونور .»

سعید

« باقار »

چوق شکر، ایشته کندیسی!..

« خطاب قیزینه »

ساقین بیر شئی سؤیله‌مه، دور .

غائبدن بیر سس

آننه‌جیگیم! ..

خطاب قیزی

چوجوق سسی !
آه بو سس نئردن گلییور ؟

سعید

« تلاش ایله پیغمبره یاقلاشیر، آگیلوب الینی اؤپدیکدن سونرا »

آمان ای تانری ائلچیسی !
بیر جلاد آرییور سنی .

غائبدن بیر سس

آننه‌جیگیم !..

پیغمبر

چوجوق سسی !

غائبدن

آننه‌جیگیم !..

پیغمبر

بو سس بنی
خراب ائتدی، آه نه حزین !..

آنا

« آجی فریاد ایله قوشوب گلیر .»

آمان یاوریم، ملک یاوریم !

پیغمبر

« خراب اولمیش بیر مزاره یاقلاشیر . اوزه‌رینده‌کی بؤیوک داشی بیر طرفه چکوب باقار.»

ایشته بیر قیز ! یاردیم ائدین،
یاردیمی امر ائتمیش تانریم.

آه گؤرونور دیری-دیری
مزاره گؤممیشلر بونی .

آنا

اه‌وه‌ت خائن بیر سرسری
محو ائتمک ایستییور اونی .

« سعید مزاره اینر قیزی یوقاری قالدیریر، پیغمبر یاردیم ائدوب چیقاریر.»

آنا

اوف یاوریم!...

قیز

آه آننه‌جیگیم !

« قوجاقلاشیرلر »

پیغمبر

« آنایه »

دور، یوکسلتمه فریادینی،
سؤیله، بن بیلمک ایسته‌ریم
شو معصومین جلادینی .

آنا

جلادی ایشته پک آیدین ،
کندی آلچاق باباسی دیر .

« یارالی بیر آهنگ ایله »

اونجه بیر قیز یا بیر قادین ،
اوغورسیز باش بلاسی دیر .

پیغمبر

« مضطرب و هیجانلی »

قادین، قادین!؟.. اونی دویمق، دویورمق ایسترکن
یاقار دوشونجه‌می بیر شعله، بیر زهرلی دیکه‌ن
بوتون حیاتی چیچکلندیرن فقط او ... نیچین،
نیچین ازیلسین او ، بیلمم نیچین سوروکله‌نسین !؟

قادین گونش، چوجوق آی... نوری آی گونشدن آلیر[13] ؛
قادین‌سیز اؤلکه چابوق محو اولور، زواللی قالیر .
قادین الی ایله فقط بختیار اولور شو جهان،
او بیر ملک... اونی تقدیس ائدر بؤیوک یارادان .
او پک سئویملی، گؤزل، اینجه، نازلی بیر خلقت ،
اونین آیاقلری آلتینده‌دیر فقط جنّت :
قادین گولرسه شو ایسسیز محیطیمیز گوله‌جک،
سوروکله‌نن بشریت قادینله یوکسله‌جک ...

آنا

هایدی گل گیده‌لیم قوزوم !

قیز

آه بابامدن قورقییوروم .

پیغمبر

آلله اسیرگه‌سین امان !
وحشیلری گیچدی انسان .

آنا

قورقما! او هیچ گؤرمز سنی.

قیز

گؤرسه اؤلدوره‌جک بنی .

آنا

ائوده یوق، بیزی ترک ائتدی،

[13] - یا خود : او بیر گونش کی بشر ذوقی، روحی اوندن آلیر ؛

شیمدی یول کسمه‌گه گیتدی .
قورقما، آننه‌ن دیله‌نیر ده
وئرمز سنی او نامرده .

پیغمبر

تانری یاردیمجی‌نیز اولور ،
آزغین جزاسینی بولور .

« ائوی گؤستریر »

باق شو ائوده یاشایانلر
پک مرحمتلی انسانلر ...
بونلرده قان وار، وجدان وار،
یوجه تانری‌یه ایمان وار .
بورده قالین هر ایکینیز .
او جلادی گؤرمه‌یینیز .

آنا

« قیزی ایله برابر پیغمبرین آیاقلرینه قاپانیر »

آلله سندن راضی اولسون .

« پیغمبر قوللریندن دوتوب قالدیریر »

سعید

گلین بیر آز راحت بولین

خطاب قیزی

گلین هیچ مراق ائتمه‌یین .

پیغمبر

« معنالی بیر باقیشدن سونرا »

محبت‌دیر ان بؤیوک دین .

« ایچه‌ری گیره‌رلر »

خطاب قیزی

« پیغمبره »

آمان بویورسانیز سیز ده ...

پیغمبر

خاییر، بن گیتمک ایسته‌ریم .

خطاب قیزی

بیر آز ساقلانینیز بیزده ،
غضبله‌نمیش برادریم ...

پیغمبر

« سؤزینی کسه‌رک »

لاکن تانری‌نین غضبی
اونینکیندن داها مدهش ...

خطاب قیزی

آه قورقاریم – پک عصبی –
بلکه دوغار چیرکین بیر ایش .

پیغمبر

سن گیت شو کیمسه‌سیزلری
آووت، باریندیر ، اکمک وئر .
بؤیوک تانری پیغمبری
هر آن بلادن حفظ ائدر .

« قادین اونون الینی اؤپر، مضطرب باقیشلرله ایچه‌ری گیره‌ر و قاپی‌یی قاپار . بو منظره‌یی اوزاقدن گؤرونن نعیم ایله توپال سیر ائدرلر .»

نعیم

یازیق شو خطاب اوغلونا
پیغمبره کین بسلییور .
همشیره‌سی اویمیش بونا
دین ایچینده دین بسلییور .

« پیغمبر دالغین آددیملرله مزارلیقده بیر داش اوزه‌رینده اوتوروب دوشونور . بو سیراده قیز-اوغلان بیر بیغین چوجوق آشاغیده‌کی شرقی‌یی سؤیله‌یه‌رک گلیر و هر پارچه بیتدیکده ال چالار، اوینارلر.»

چوجوقلر

دییور گؤگده باغچه‌لر وار،
اورده چیچکلر نور ساچار ،
انسان ملک کیبی اوچار ...
ایسته‌مم ماثالدیر اونلر ؛
بن وورولدوم یالنیز سانا ،
وطن!... آه سه‌وگیلی آنا !

دون بیر قوش گؤردوم یارالی،
دوشمیش یوردیندن آرالی،
دیشلردی گؤکسینی چالی ،
سؤیلردی سانکی هر حالی :
وحشی قارتال قییدی بانا ،

وطن، آه سه‌وگیلی آنا !

« بیر قاچ چوجوق ایسلیق چالاراق یئردن داش پارچه‌لری آلوب پیغمبره آتار. او، چکیلوب گیتمک ایسترکن باش کاهن یانینده بیرینجی، ایکینجی، اوچینجی رئیس و ایکی کاهن اولدیغی حالده قارشی طرفیندن چیقارلر.»

باش کاهن

« پیغمبری گؤستریر استهزالی بیر طورله »

ایشته انگین فضالرین
قهرمان نماینده‌سی !
ایشته لات و عزّالرین
بهتانجی بیر خواننده‌سی !

بیرینجی رئیس

گؤرونور بیزدن بیقمیش ده
شیمدی باشقا یول گیدییور .
دیری‌لری بیراقمیش ده
اؤلولره وعظ ائدییور .

ایکینجی رئیس

توحاف‌ا.. بن خطاب اوغلونی
صادق بیلیردیم عهدینه ؛
هنوز ساغ بیراقمیش بونی
اسکی کئفینده دیر یینه .

اوچینجی رئیس

قصور یوق اونده، هر کسجه
بللی‌دیر کی او پک جسور ...

« پیغمبره اشارت‌له »

بلکه حریف سحر ائتمیش ده
یالنیز اونا گؤرونمییور .

پیغمبر

سوس ! آللهین پیغمبری
پک اوزاقدیر او ایشلردن .
اونین سحری‌دیر سؤزلری،
وارمی قارشیلیق سؤیله‌ین !؟

باش کاهن

« سون درجه قیزغین »

بیلمم نیچین سارسیلوب ده
گؤگلر یئره دؤکولمییور ؟
بیلمم نیچین ساوریلوب ده
شو دونیا آلت اوست اولمییور ؟

آه او معبودلر کی بیزه
آلتین وئریر، شهرت وئریر،
او بوتلر کی اؤلکه‌میزه
حیات وئریر، قوّت وئریر،

هیچ روامی دونکی یتیم
اونلری تحقیر ائتسین ده،
بیز کناردن سیر ائده‌لیم

او ساغ قالسین یئر یوزینده !؟

« بو سیراده اطرافدن قادین-ارکک ، چولوق-چوجوق توپلاشوب دینلر.»

پیغمبر

خاییر آلدانما ای زواللی بشر !
سن‌جه غالب‌می خیره فتنه و شر؟
ال وئریر غفلت، ایسته‌مز طغیان،
سنی ائر – گه‌ج هلاک ائدر عصیان ،

« یئردن بیر آووج توپراق آلوب هوایه ساووrور.»

سن نه‌سن؟ ایشته بیر آووج توپراق!
باق، دوشون، کبری آت، غروری بیراق !
اگری یولدن چکیل، فسادی اونوت!
اوه‌ت آنجاق دوشون ده حق یولی دوت !

« مزارلری گؤستریر، قیزغین و هیجانلی»

وار، سنینچین ده بؤیله بیرگون وار،
بیرگون الدن چیقار بو آلتینلر.
هپ سوسار تاپدیغین صنملر، اوه‌ت
یاردیم ائتمز گووه‌ندیگین شهرت،
هپ سؤنر دویدیغین شرف، اقبال؛
تانریدن باشقا هرنه وارسا خیال !...

اوچینجی رئیس

آرقاداش سؤیلنمه آرتیق،
بیز دینله‌مکدن اوساندیق.
واز گیچ ده سن بو سؤزلردن،

قارشیلیق هرنه ایسترسن :
آلتین، ریاست، گؤزل قیز ،
هر شئی وئرمه‌گه حاضریز .

پیغمبر

یوقسوللیق ان بؤیوک ثروت،
قارشیمده هیچ‌دیر ریاست.
خاییر ایسته‌مم گؤزل قیز،
سه‌وگیلیم تانری دیر یالنیز .
چونکی ان سون پناه او دور،
اونا تاپانلر قورتولور .

حتی گونشی ساغیمه،
آیی سولیمه قویسانیز ؛
فکریمدن دؤنه‌مم اصلا،
بیر قول یاشارمی تانری‌سیز ؟..

« گیده‌جک اولور »

باش کاهن

گیتمه، بیر دور، آه نئره‌یه ؟

پیغمبر

حق امرینی یئتیرمه‌گه ؛
کیم ائشیتسه نجات بولور،
کیم رد ائتسه هلاک اولور .
حق سه‌ون آرقامجا گلسین

کورلر قهر اولوب ازیلسین،

«سایمازجه و مغرور آددیملرله اوزاقلاشیر.»

باش کاهن

آه شو اوغورسیز صابئی
یاقار بنی آتش کیبی .

«جماعته حیرت و حدت‌له »

هپ باقار، هپ سوسارسینیز،
عصیان ائتمزمی قانینیز !؟
مزارلیقده یاتانلرله
یوق سیزین فرقینیز اصلا .

جماعتدن

- آه او خائن یوق اولمالی ،
- شیمدی جزایی بولمالی ،
- هایدی یولدن چه‌ویرمه‌لی ،
- سوسدورمالی، اؤلدورمه‌لی ...

« قادینلر و چوجوقلر یئردن داش پارچه‌لری آلیر، نعیم ایله توپالدن باشقا هرکس گورولتو ایله پیغمبر گیتدیگی طرفه دوغرو یورور، عینی زمانده گؤگ گورلر »

توپال

هایدی گل بیز ده برابر گئده‌لیم ،
گل شو پیغمبری بیر سیر ائده‌لیم .

نعیم

فضله‌دیر بنجه شو یئرسیز هیجان ،
نه ایمیش سانکی او بدبخت انسان !..

شمسا

« ندیمه ایله برابر گلیر »

بو نه یاهو، بو نه دهشت عجبا ؟
سارسیلیر هپ تملیندن دونیا .

نعیم

« مستهزی »

گؤگلرین ائلچیسی معراج ائدییور ،
بو بؤیوک‌باش ایچیمیزدن گئدییور .

شمسا

نه دئمک ! آنلامادیم، سؤیله نه وار؟

توپال

وئردی هرکس اونی اعدامه قرار .

« گؤگ گورولتوسی کسیلیر »

شمسا

« ندیمه‌یه »

پک یازیق! گل باقالیم بیر بو نه حال؟
آه او لایق‌می کی اولسون پامال؟

« سرعتلی آددیملرله جماعت گیتدیگی طرفه گیدرلر.»

نعیم

« استهزالی تبسم‌له، شمسایه »

هیچ تلاش ائتمه، او آرتیق گیتدی ،
چونکی گؤگلرده‌کی توفان بیتدی .

توپال

« قارشی طرفه باقار »

شونا باق!..

نعیم

کیم‌دیر او ؟

توپال

خطاب اوغلو...

نعیم

« باقار »

نه ده قیزغین! گؤزی آل قانله دولو ...

« کینلی باقیشلرله گلن خطاب اوغلونه »

بونجه حدت عجبا سؤیله نه‌دن ؟

خطاب اوغلو

اونی اؤلدورمه‌گه عزم ائتدیم بن،

کیمه سورسام بورادان گیچدی دییور،

آرارام یوق... گؤرونور سحر ائدییور .

نعیم

« استهزالی تبسم‌له قافاسینی اویناتیر »

اونی اؤلدورمه خاییر، باشقاسی وار،

« ائوی گؤستریر »

بورده بیر زوج ایله بیر زوجه یاشار .

خطاب اوغلو

شو قادین بللی : بنیم همشیره‌م..

نعیم

ایشته پیغمبره اونلر محرم ،
چیقمییور هیچ بیری‌نین گرچی سسی ،
یئنی دین عاشقی‌دیر هر ایکیسی .
اؤنجه اونلردیر اه‌وت محو اولاجاق...

خطاب اوغلو

« قیلیجینی یاری‌یه قده‌ر چکر، سون درجه سینیرلی »

سوس نعیم! آه نه دییورسن، بانا باق!
کعبه معبودلرینه آند اولسون،
دوغرو چیقمازسه سؤزون، محو اولدون .

نعیم

خاییر اصلا، بانا لایق‌می یالان ؟

« استهزالی قهقهه‌یله »

شانلی پیغمبری الآن بوردان ،
باق شو ائودن چیقییورکن گؤردوم.

« توپال ایله برابر اوزاقلاشیر »

خطاب اوغلو

« چیلغین »

آه اؤلوم، اونلره دهشتلی اؤلوم!..

« قاپی‌یی چالمغه باشلار، ایچه‌ریدن گلن خوش آهنگ بیر قادین سسی دقّتی جلب ائدر، دوروب دینلر »

ائشیدیلن سس

« اولو تانری او گؤرونمز یارادان
« امر ائدر یالنیز عدالت، احسان .

« او فنا ایشلری، فحشیاتی
« نهی ائدر، وارلیغی‌نین اثباتی
« شو طبیعت، شو مهابتلی فضا
« اونجه بیردیر: اولو، زنگین، فقرا .

« قاپی‌یی بیرداها شدت‌له چالار، سعید ایله رفیقه‌سی چیقار، خطاب قیزی الینده‌کی یازیلی بیر پارچه دری‌یی همن قولتوغینه ساقلار.»

خطاب اوغلو

« سعیده »

بانا باق، دوغرومی اجدادیمیزین
بیراقوب دینینی اولدین خائن ؟

« سکوت ...»

نییه سوسدین، نییه سوسدین بؤیله،
شاشیروب دورما، جواب وئر، سؤیله !

خطاب قیزی

فضله اصرار ائدییورسن یئتیشیر !

خطاب اوغلو

« سعیده »

سنی ظن ائتمز ایدیم بونجه حقیر .

« قیلیج پارلار »

ایشته آل!..

« آرایه گیرن همشیره‌سی‌نین باشی یارالانیر فیشقیران قان آلنینی و گؤکسینی بویار »

خطاب قیزی

آه يارالانديم، ای‌واه !

خطاب اوغلو

سؤيله همشيره ! بو سؤز دوغرومی، آه

خطاب قيزی

دوغرو، پک دوغرو ... اه‌وت پيغمبر
بيزجه ان شانلی، بؤيوک بير رهبر[14] ...
اونين آللهينه ايمان ائتديک ،
دويغوسيز بوتلره عصيان ائتديک .
قورقوميز يوق، ايی بيل هر ايکيميز
حق ايچين جان ايله باشدان گيچريز.

« گؤگسينی آچار »

ايشته اؤلدورا! آجيدن قورتولوروز ،
قاووشوب تانری‌يه مسعود اولوروز .

خطاب اوغلو

« اولکی متانتی سؤنديگی حالده همشيره‌سينه »

بير تاقيم آيت اوقوردين ده دمين ،
اونی گؤستر بانا ..

خطاب قيزی

اولماز.

خطاب اوغلو

بو نيچين ؟

[14] - ياخود - سرور

خطاب قیزی

ائتمه‌دین بلکه رعایت حؤرمت .

خطاب اوغلو

ائده‌رم،

خطاب قیزی

آند ایچ !

خطاب اوغلو

اینان !

خطاب قیزی

ایشته !

« یازیلی دری پارچه‌سینی چیقاروب وئریر.»

خطاب اوغلو

اه‌وه‌ت ؛

« شاشقین و اورولمیشجه‌سینه اوقور :»

اولو تانری او گؤرونمز یارادان
امر ائدر یالنیز عدالت، احسان .
او فنا ایشلری، فحشیاتی
نهی ائدر، وارلیغی‌نین اثباتی
شو طبیعت، شو مهابتلی فضا
اونجه بیردیر: اولو، زنگین، فقرا .

« سارسیلمیش بیر حالده »

نه الهی ، نه مقدس الهام !
دویدیغیم یوق شو فصاحتده کلام !

بنی عفو ائیله ملک همشیره‌م !
دوغرو دین ... قالمادی اصلا شبهه‌م .
« همشیره‌سینی قوللری آراسینه آلیر و الینده‌کی مندیل ایله یاراسی‌نین قانینی سیلر .»
یارانی شیمدی ساروب بن گیده‌رم،
او بؤیوک داهی‌یه ایمان ائده‌رم .
« ایچه‌ری گیره‌رلر، آزاجیق سونرا پیغمبر قانه بویانمیش و باشی سارینمیش اولدیغی حالده شمسا ایله ندیمه‌نین یاردیمی ایله گلیر.»

شمسا

« ندیمه‌یه »

داها دور، بیر قده‌ر ائتسین راحت

پیغمبر

« الینی آغزینه گؤتورور، آجی بیر فریاد ایله »

دیشلریم!.. آه قیریلوب اولدی سقط .

« بؤیوک بیر داش اوزه‌رینه اوتورور »

شمسا

« الینی اونون اوموزینه قویاراق »

آغری‌دیر بلکه، بیر آز سونرا گیچر ،
اؤلمه‌دین.... ایشته بو دونیایه دگر.

پیغمبر

سنی پک باشقا تانیردیم، لاکن
بیر ملکدن داها مونس قلبین ؛
دویغوسیز بوتلره وورغون جُهَلا

داها خوشدور سانا عاجز قول اولا .

شمسا

لات و عزا سنی قورتاردی دمین ،
نییه تحقیر ائدییورسن، بو نیچین ؟

پیغمبر

« سینیرلی »

لات و عزامی!؟.. چکیل، سوس، دفع اول !

شمسا

اوچوروم ایزله‌دیگین قورقولو یول .

پیغمبر

قورقو یوق ، ایزله‌دیگیم حق یولی‌دیر،
یارادان، اؤلدورن آنجاق بیر او دیر.
هرنه موجود ایسه خلقتده اونین،

«شمسایه اشارتله »

بو گؤزللیک، بو لطافت ده اونین .

شمسا

بانا باق!..

پیغمبر

«ال ایله رد ائدر»

هایدی چکیل گیت، یئتیشیر .

شمسا

« مغرور و استهزالی تبسم‌له »

بیر گؤزل بونجه ائدیلمز تحقیر .

پیغمبر

بن گؤزللرده گؤزل روح آراریم،
روحی دوشگونلری چیرکین سایاریم،
بیر گؤزل لوحه کی یاپمیش رسام،
داها خوشدور اونا مفتون اولسام،
تانری عشقی ایله یانان حق نوری
سنده یوق، دورما چکیل گیت!.. دوغرو
ظاهرین خوشسه ده بدباطن‌سن ،
بو گؤزللیک‌له اه‌وت چیرکین‌سن .

شمسا

« پک فنا سارسیلیر »

یوق، بو تحقیره دایانمام اصلا

« ندیمه‌یه »

گیده‌لیم...

پیغمبر

ایشته آچیق یول...

شمسا

« حدت و نفرتله، اطزافه »

بودالا!

« پیغمبره »

ایسته‌دیم من سنی مسعود ائده‌ییم،
دویمادین قلبیمی، آرتیق نه ده‌ییم .

پیغمبر

بنی حق دوشمانی مسعود ائده‌مز،
تانری‌سیز بیر قیزین عشقینده نه حظ!؟

شمسا

دوشمان اولسام ده سنین تانرینه بن،
سانا حرمت دویارام، آه بیلسن؟..

پیغمبر

« سؤزینی کسه‌رک الی ایله رد ائدر »

ایسته‌مم... اؤیله محبت، حرمت
دوغورور منده توکنمز نفرت .

شمسا

« آجی تبسمله پیغمبره »

نه گؤنول وارمیش –اه‌وه‌ت- سنده نه حس.

« ندیمه ایله برابر اوزاقلاشیر »

پیغمبر

ساچلرین پک اوزون عقلین ناقص...

شمسا

« دؤنر، مغرور و سرت بیر باقیشله »

ناقص اولسام ده کمالین بندن،
وارلیغین، همده زوالین بندن...

« گیدرلر »

« هوا قارالمغه باشلار، ملک نورلر و تبسم‌لر ایچینده پیغمبرین قارشی‌سینه اینر.»

ملک

ای اولو تانری ائلچیسی!

گؤکدن سانا موژده‌لر وار،
یوکسک ملکلرین سسی
هپ بیردن سنی آلقیشلار.

مبارک آلنینده آچان
عشقین قانلی غونچه‌لری،
چیچکلندیره‌جک اینان
ان پارلاق صحیفه‌لری.

بؤیوک داهیلرین پایی
هپ اولمیش میزراق، قیلیج، اوق،
اونلرده‌کی فورتینایی
سوسدورماز داش، دیکن، یومروق .

قورقما سؤیله! شفق سؤکر،
بیرگون قارانلیق سییریلر .
هرکس قارشینده دیز چؤکر،
خایین سلاحلار قیریلر .

ایزله‌دیگین پنبه یلدیز
ایسسیز بیر هیچلیکدن گولر .
سندن انسانلره یالنیز
سه‌وگیلی، تاتلی بوسه‌لر .

« چکیلیر »

ایسکلەت

« بوش مزاردان چیقار، قورقونج و استهزالی قهقههلرله »

بوسه، هپ بوسه!.. ایشته شعر و خیال،
بوسه، هپ بوسه!.. دائما بو سؤال!؟
بوسه پک تاتلیدیر ملکلر ایچین،
سەوگی خوشدیر دویان یورەکلر ایچین .
بوسەدن حظ ائدرمی بیر قاپلان ؟
سەوگی آنلارمی هیچ زهرلی ییلان ؟
قان ایچن کینلی، محترص قارتال
کیرلی دیرناقلاری ایله بولسا مجال،
قوپاروب پارچالار، دیدر- عصبی –
شو محبتله چیرپینان قلبی.
بوسەدن خوشلانیرمی هیچ جاناوار ؟
وحشی انسان ده اؤیله هپ غدار .

« الیندەکی سییریلمیش قیلیجی اویناتاراق »

بوش خیال... الده پارلامازسه سلاح،
تانیماز حقی سایغیسیز گمراه .
ایشته هر اؤلکه، ایشته هر ملت
هپ قیلیجدن آلیر شرف، قوت .
پارلار آنجاق اونینله عزت نفس،
قاپلار اونسیز حیاتی حزن ایله یأس.
سون سؤزوم: بوش دوشونجەدن آیریل،

بوسه ایسترمیسن سلاحه ساریل !

« سوره‌کلی قهقهه‌لرله چکیلیر »

پیغمبر

« یالنیز »

آه نه دهشت، نه‌دیر بو سیسلی خیال؟

یینه رؤیامی گؤردیگیم، بو نه حال ؟

ملک

« تاتلی تبسملرله اینر »

هیچ مراق ائتمه ای بؤیوک رهبر !

اوقو آلتین کتابی، ائتمه کدر ؛

ظفر ایسترمیسن بو شهری بیراق ،

کؤچ!.. همن باشقا یورده کؤچ!.. آنجاق.

او زمان سؤزلرین قبوله گیچر،

یوق چیقان یئرده بیر متاعه دگر.

هر دها باشقا بیر جهان ایستر،

کیمسه اولماز ائوینده پیغمبر .

« چکیلیر، هوا ایشیقلانیر »

ابوطالب اوغلو

« سرعتلی آددیملرله گلیر، پیغمبری قوجاقلار »

بو نه؟ ای فخر کائنات ای‌واه ،

گؤزلریم کاشکی کور اولایدی ده – آه!-

گؤرمیه‌یدیم شو حالی... سؤیله سنین

دوشمانین هانکی دویغوسیز، خائن...

پیغمبر

دوشمانیم وارسه تانری دوشمانی‌دیر
شو آخان قان ده ایشته حق قانی‌دیر .

ابوطالب اوغلو

« الی قیلیجی‌نین قبضه‌سینده تیتره‌ر.»

داها صبریم توکندی، سؤیله آمان،
حرب ایچین حکم یوقمی الله‌دن؟

پیغمبر

بکله، دؤزا هیچ تلاشه یوق حاجت،
خائنین بیر جزاسی وار البت .

« بو سیراده خطاب اوغلو ائودن چیقار پیغمبری گؤرونجه حیرتدن دونا قالیر.»

ابوطالب اوغلو

« سارسیلمیش بیر حالده قیلیج چکمک ایستر »

ساغ بیراقمام خاییر شو آزغینی بن.

پیغمبر

« سرت و کسگین بیر باقیشله، ابوطالب اوغلونه »

دور!.. اونوتدینمی تانری حکمینی سن؟

« خطاب اوغلونه »

گل، یاقین گل، دوروب شاشیرما اوه‌ت ،
بللی‌دیر بنجه ایتدیگین نیّت .

خطاب اوغلو

« یاقلاشیر »

نه ایمیش نیّتیم؟..

پیغمبر

بنیم اؤلومیم .

خطاب اوغلو

عجبا یوقمی سنده قورقو؟

پیغمبر

. . . . اؤلوم ،
بنجه بیر جسمین انقلابی دئمک ؛
همده پک فضله‌دیر مراق ایتمک .

خطاب اوغلو

تیترییورکن بوتون جهان بندن،
بو جسارتله پک بؤیوک‌سن سن ،

« قیلیجینی چکه‌رک »

سؤیله هرکیم‌سه دوشمانین گیده‌ییم ،
اؤج آلیب بیر ووروشده محو ائده‌ییم .
باق شو الماس قیلیج بوگون آنجاق
سنین اوغرونده پارلییوب دوراجق.

پیغمبر

ایسته‌مم باشقا دورلو یاردیم بن ،
اعتقاد ائیله تک او تانری‌یه سن .

خطاب اوغلو

حق‌دیر البت ایناندیغین یارادان،
اونا قلبیمله ائیله‌دیم ایمان.

« تعظیم ایله پیغمبرین الینی اؤپر، او ده قارشیلیق اولاراق کندیسینی اؤپوب قوجاقلار.»

پیغمبر

« بؤیوک بیر سه‌وینج ایله »

جمله دونیا وئریلدی سانکی بانا،
وئرسین آللهیم اجر خیر سانا .

خطاب اوغلو

« ابوطالب اوغلو ایله قوجاقلاشوب اؤپوشور »

پک بؤیوکمیش گووه‌ندیگین قدرت،
بنی ای شانلی قهرمان عفو ائت .

پیغمبر

اؤپوشوب بیرله‌شین کی هر ایکینیز
حق یولین ان دگرلی رکنی‌سینیز .
دین اسلامه یوق زوال آرتیق ،
حقی تبلیغه باشلایین آپ-آچیق .

« سعید ایله خطاب قیزی چیقار، پیغمبری او حالده گؤرونجه تلاش ایله کندیسینه یاقلاشیرلر »

خطاب قیزی

نه قیافت بو، آه، آمان یا رب!

پیغمبر

« گؤگه اشارتله »

هپ اونون عشقی دیر بو حاله سبب .

ابوطالب اوغلو

« پیغمبره، پک هیجانلی »

هرنه ظلم ائتدیلر دوروب باقدیق ،
شیمدی یوق صبره احتیاج... آرتیق
چیرپینیر انتقام ایچین گؤنلوم ،
یا ظفر، حق.. و یا شرفلی اؤلوم !..

پیغمبر

داها دور، اؤیله بیر دوشونجه عبث...
بوگونین حکمی باشقادیر؛ هرکس
خبر ائتسین ده کندی بیلدیگینه،
باشلایین جمله یول تدارکینه .
گیجه ایرکن بیشر-اوچر هپیمیز
بورادن آیری-آیری کؤچمه‌لی‌ییز .

خطاب اوغلو

حاضریز جنگه، گلسه هپ دونیا،
بو تلاش آنلامام نیچین عجبا!؟

پیغمبر

تانریدن چونکی بؤیله‌دیر فرمان ،
« کؤچ!» اه‌وه‌ت «کؤچ» دییور بؤیوک یارادان .
« گؤگ گورلر، قارانلیق چؤکر.»

اسکله‌ت

« آجی قهقهه‌لرله پیغمبرین قارشی‌سینه فیرلار.»
کؤچ! اه‌وه‌ت کؤچ! فقط اونوتما ساقین،
عرب اولادی شیمدی پک چیلغین...

رهبرین الده هپ کتاب اولسا،
سانا اولماز ظفر نصیب اصلا .
« رداسی‌نین آلتیندان چیقاردیغی پارلاق قیلیجی پیغمبره اوزاتیر.»
انقلاب ایستییورمیسن، بانا باق !
شو قیلیج‌دیر او فکری پارلاتاجاق .
خسته بیر عضوه بنزر عامل شر،
کس ده بولسون شفا وجود بشر .

پیغمبر

« قیلیجی آلیر، معنالی و کسگین بیر آهنگله »
اه‌وه‌ت ان دوغرو، ان گؤزل آیین :
اهل وجدانه بوسه، خائنه کین !.

نصرت

سگیز ییل سونرا

« مکه‌ده باش رئیسین ائوی، آلتین شمعدانلرده رنگارنگ موملرله دوناتیلمیش، مصر و شام قوماشلری ایله سوسله‌نمیش، صندالی‌یه و قالیلرله دؤشه‌نمیش بؤیوک بیر قبول اوداسی... ساغده و سولده بیره‌ر قاپی، قارشیده گیریلمک ایچین باساماقلرله ائنیلیر گئنیش بیر قاپی و ایکی بؤیوک پنجره.. گئجه.... اشتراک ائدن اشخاصین سیما و قیافتلرینده سگیز ییللیق بیر دگیشیکلیک گؤزه چارپار.

ایکی خدمتچی –قاراقول- اؤته‌یی، بری‌یی دوزه‌لته‌رک قونوشورلر.»

بیرینجی خدمتچی

بانا باق آرقاداش! نه وار، نه خبر؟
یئنی معجزه‌می یاپدی کاهنلر ؟
بو تدارک نیچین، نه‌دیر بو تلاش!
سؤیله، آنلات، دگیلمی‌ییز سیرداش ؟

ایکینجی خدمتچی

یولجی وارمیش مدینه‌دن الآن
گلییور باش رئیس : ابوسفیان .

مکه اشرافی هپ قادین، ارکک
اونی بس بللی گؤرمه‌گه گله‌جک.

بیرینجی خدمتجی

شو سفردن نه‌دیر موراد عجبا ؟
گؤرونور بونده وار بؤیوک معنا .

ایکینجی خدمتجی

یا، سبب‌سیز دگیل اوه‌ت بو سفر
بیر دوشون قاچ ییل اولدی پیغمبر
گونده بیر حرب ایچین قیام ائدییور،
گونده بیر باشقا ماجرا گودییور .
قورتولوب قاچدی مکه‌دن او زمان،
اونا بیر چوقلر ائتدیلر ایمان،
اولدی یاردیمجی هپ مدینه‌لی‌لر ،
بوتون اطرافه شیمدی حکم ائیلر .
باش رئیس ایشته احتیاط ائدره‌ک
گیتمیش ائتسین اونینله بیر درنه‌ک .
یاپه تا اؤیله بیر معاهده کی
قالقه دوشمانلیق اورتادن، بلکه!..

بیرینجی خدمتجی

چوق یازیق باش‌رئیس افندیمیزه
یوز وئریر هر زواللی کیمسه‌سیزه .
بو تنزل روامی سانکی اونا،
گیدییور گؤر کیمین ایاقلرینه!؟

ایکینجی خدمتجی

ساقین آلدانما، کیمسه‌سیز دگیل او،
وار اونین آرقاسینده بیر اوردو .
هرنه امر ائتسه جمله باش ووریبور،
بوتون اطرافی تیتره‌دوب دوریبور .

بیرینجی خدمتجی

« یاری آچیلمیش ساغ قاپیدن باقار »

پک مکدّر فقط رئیسه خانیم،
گلیبور ایشته باق !.

ایکینجی خدمتجی

بیراق آ جانیم !

نه‌مه لازم، همن وظیفه‌نه باق،
چابوق اول هایدی!.. یوقسا پک قیزاجق.

« هر ایکیسی مشغول اولور. رئیسه گلیر، اگیلیرلر.»

رئیسه

« بیرینجی‌یه »

بانا باق، سن بولون فقط بورادا،
هرنه لازم‌سه یاپ، باقوب دورما !

« ایکینجی‌یه »

سن ده چیق بکله، گؤر نه وار، نه خبر ،
هر مسافر گلیرسه اول رهبر .
بیرده شمسا گلیرسه اخبار ائت،
بانا گلسین...

ایکینجی خدمتچی

پکی، باش اوستینه..

رئیسه

گیت !

« خدمتچی چیقار . دیشاری‌ده بایقوش اؤتمه‌گه باشلار. او، اؤتدوکجه رئیسه‌نین حالی دگیشیر، گیتدیکجه هیجان و قورقوسی آرتار. »

رئیسه

او نه؟ هرآن اؤتوب دورور بایقوش،
سؤیلییورلر او پک اوغورسیزمیش .
شو یامان سس بنی خراب ائدییور ،
بنلیگیم سانکی محو اولوب گیدییور ،

« بایقوش تکرار اؤتر »

رئیسه

آه نه دهشتلی سس، ناسیل منحوس !
بنی دائم بو سس قیلار مأیوس .

« ساغ قاپیدان چیقارکن »

باش رئیسدن گلیرسه بیر موژده،
وقتی غیب ائتمه، گل همن بانا دئه !

« خدمتچی اطاعتله تعظیم ائدر. رئیسه چیقدیغی کیبی اؤنده ایکینجی خدمتچی اولاراق بیرینجی، ایکینجی، اوچینجی رئیس داخل اولور، اوتورورلر. خدمتچی یینه گئری دؤنر، دیگری ایسه شربت گتیریر.»

بیرینجی رئیس

نه قارانلیق! آمان نه یاسلی گئجه ،

سانکی گؤگ بیر سیاه، ایپکلی بچه...
ساقلییور بیزدن اؤز چیچکلرینی،
سوزولوب پارلایان بنکلرینی .

ایکینجی رئیس

پک توحاف؛ بؤیله سیسلی بیر گئجه‌ده
باش رئیس آنلاشیلمییور نئره‌ده ؟
شو گئجیکمک بیلینمییور کی نه‌دن ؟
او گلوب چیقمالی ایدی پک ائرکن ،

اوچینجی رئیس

بنجه بونلر گیچوب گیدن شئیلر...
آه او ، یالنیز او دوزمه پیغمبر
دون بلیرسیز، اوفاق قیویلجیم ایکن
بیر بؤیوک یانغین اولدی... بیر هیچدن
یارادوب آنلی – شانلی بیر اوردو،
بیزی تهدیده باشلامقده‌دیر او .
قاپیلیر گاه عُمر سیاستینه،
گووه‌نیر گاه علی شجاعتینه .
دینلییوب هپ مدینه اهلی اونی ،
ساردی اطرافی، کسدی شام یولینی ،
سویدی اؤلدوردی، یاقدی، ییقدی بوتون،
حرب آچوب اولدی دائما اوستون .
قورقاراق خیر و منفعت اوماراق
اونا یلتندی بیر ییغین آلچاق ؛

قارا خلق اویدی جمله دعوتینه ،
کیمسه شک ائتمییور رسالتینه .

بیرینجی رئیس

پک توحاف! بیلگی‌سیز، معلم‌سیز
بیر چوجوقکن ناسیل ده پارلادی تئز .

ایکینجی رئیس

گؤرونور شامه ائیله‌دیکده سفر،
اونا وئرمیش دوشونجه راهبلر.

اوچینجی رئیس

« الی ایله اونلری رد ائدر »

یوق، ابوطالبین گئنیش چادیری
بنجه دارالعلوم‌دان یوقاری..
اورده: عالم، حکیم، ادیب و ظریف،
ان بؤیوک شاعر، ان درین عارف،
هر طرفدن آقوب گلن سیاح
صحبت ائیلرکن... ابن عبدالله
کسب علم ائتدی هپ آغیزلردن،
اولدی بیر داهی ایشته دونکی چوبان .

بیرینجی رئیس

« تأسفله »

اونی کیم اؤلدورورسه یوز دوه‌لیک
بیر بؤیوک ثروت ایشته وعد ائتدیک ،
مکه‌دن قاچدی.. قاچدی، قورتولدی؛

سونره گیتدیکجه هپ ظفر بولدی،

ایکینجی رئیس

« الی قیلیجی‌نین قبضه‌سینده، قیزغین »
بنجه هیچ کیمسه‌نین قباحتی یوق،
آه اه‌وه‌ت بیر بنم سوچیم پک چوق..
هانیا؟ سیز ده واردینیز، بیرگون
بیر مزارلیقده پک اؤگوندی.. دوشون !
سوساییب مکه خلقی هپ قانینه،
قادین، ارکک هجوم ائدردی اونا.
ائتمه‌دیم بن تنزل اؤنجه.. فقط
سونرا آتدیم بئش-اون دگرلی توقات؛
« قیلیجینی یاری‌یه قده‌ر چکر، تکرار قینینه سوقار.»
بیتیریرکن قیلیج‌له هپ ایشینی،
گلدی شمسا، او آنده دوتدی بنی ،
اؤنجه پک قیزدی، سونرا یالواردی،
اونی پنجه‌مدن آلدی قورتاردی .

اوچینجی رئیس

شو گؤزل آفتین ده حالی توحاف،
هم ساچار لطف، مرحمت، انصاف،
همده کین بسلر، انتقام ایزلر
اونا راست گلسه شیمدی پیغمبر،
شبهه‌سیز کندی محو ائدر ده اونی؛
مرحمت دویمادان ایچر قانینی .

« بو سیراده دیشاریدن ایکینجی خدمتجی گلیر، شمسا عظمتلی و مغرور آددیملرله اونی ایزلییه‌رک داخل اولور. مجلسده‌کیلر تمنا ائدر، او ده یونولجه سلاملار و ایکینجی رئیسی یاریم باقیشله سوزه‌رک ساغ اودایه، حرمخانه‌یه گیچر.»

بیرینجی رئیس

باق گونش ایزلییور سیاه گئجه‌یی،
بو تصادف آمان نه خوش، نه ایی ...

ایکینجی رئیس

سیسلی خولیا پئشینجه رقص ائده‌رک
پارلایان شعره بنزییور او ملک .

اوچینجی رئیس

بنجه مظلم بولوتلر آرقاسینه
صاقلانان بیر پری قده‌ر رعنا ...

« ایکینجی رئیسه »

او گیچرکن سحر نسیمی کیبی،
سنی پک سوزدی، یوق‌می بیر سببی ؟

ایکینجی رئیس

قلبدن قلبه شبهه‌سیز یول وار،
او باقیشلر آمان نه جاذبه‌دار !
دوغورور هر گؤنولده بین هیجان،
گؤرسه هر کیم همن قالیر حیران .
آه او، آق پنبه بیر گؤوه‌رچین کی

« استهزالی تبسم‌له »

اولو پیغمبرین بنیمسه‌دیگی
یوجه گؤگلرده، باغ جنّتده
بیر ملک یوق شو حسن و صورتده.

« بایقوش اؤتر. باش کاهن آرقاسینده جماعت – قادین، ارکک – داخل اولور. مجلسده‌کیلر تعظیم ایله قالقار. یینه بایقوش اؤتمه‌گه باشلار. سکوت ... »

باش کاهن

« هیجانلی »

نه فلاکت، بو نه دهشتلی زمان !؟
داغیلوب محو اولاجیق سانکی جهان
گؤردیگیم قورقولو رؤیا نه بلا !
بایقوشین اؤتمه‌سی اوندن ده فنا ...

بیرینجی رئیس

او نه رؤیادیر افندیم عجبا؟

باش کاهن

آه، دمین اویقویا دالدیم اودادا
بیرده باقدیم قاریشیب دوردی هوا.
سارسیلیر تا تملیندن دونیا،
گورله‌ییب گؤگ، چاقاراق شیمشکلر،
ییلدیریم کعبه‌یی آلت–اوست ائیلر.
دئوریلیب بوتلریمیز هپ بیردن
کول اولوب گؤگلره ساورولدی همن .

بیرینجی رئیس

« ایکینجی‌یه »

شبهه‌سیز بوندا بؤیوک معنا وار.

ایکینجی رئیس

بلکه گؤردوکلری‌نین عکسی چیقار .

اوچینجی رئیس

« آرقاداشینا »

کیم بیلر، بلکه ده اویدورمیش اونی .

« باش کاهنه »

اویقودور، خیر اولور البته سونی .

« اؤنده باش‌رئیسین حرمی و شمسا اولاراق بیر قاچ خانیم و ندیمه ساغ قاپیدان گیره‌ر . هر کس اه‌ییلیر . سکوت ...

بو سیراده خدمتجی ایله بیر کاهن تلاش ایچینده داخل اولور . باش کاهنه تعظیم ائدر.»

باش کاهن

نه خبر؟ سؤیله چابوق، سؤیله، نه وارا

کاهن

کعبه‌دن شیمدیجه بوت چالمیشلار !

باش کاهن

هانکی بوت‌دور؟ او ناسیل بوت عجبا ؟

کاهن

بؤیوک آلتین بوت، افندیم، هانیا ؟

« رئیسه‌یی گؤستریر »

اونی یاپدیردی خانیم قاچ سنه‌دیر .

باش کاهن

« چیلغین »

دیلین-آغزین قوروسین، سوس، یئتیشیر،
او بیزیم تانریلارین ان گؤزلی...
اونی کیم چالسا یاقیندیر اجلی...

رئیسه

بو خیانت، بو جسارت، نه آغیر ،
خائن، البت کی، جزا بولمالی‌دیر .

باش کاهن

یارین ائرکنجه ائدیلسین تفتیش،
کیمسه‌نین حدی دئییل، بنجه بو ایش
یینه اوندان، یینه پیغمبردن.
چونکی جاسوسلاری وار هر یئردن .
تام سگیز ییل‌دیر او طغیان ائدییور
همده گیتدیکجه مسلط، مغرور...
سون زمانلار سوسویور گرچی، بونون
سونو بیر فورتینادیر پک جوشغون..
باقا دورسون دا قریش اولادی،
یارین البت یوجالیر فریادی .

« آجی تبسم‌له »

لات و عزایی بیراقدیق ممنون،
بیزه عار اولسون، اه‌وه‌ت، عار اولسون .

بیرینجی رئیس

باش رئیس ایشته یاقین‌دیر، گلسین،

باقالیم فکری نه‌دیر بیزلر ایچین .

باش کاهن

آه، کور اولسون فلکین گؤزلری، کور
نه‌یه وارمیش دا قریشین ایشی گؤر.
باشچیمیز صلح و سلامت گودییور،
گؤر گیدیب کیمله مدارا ائدییور .
ایشه باق‌ا دونکی یتیم، دونکی چوبان
ساچییور عالمه دهشت، هیجان .

شمسا

« جسارت و متانت‌له »

لاکن افسوس او دگیل دونکی یتیم
شیمدی بیر شانلی کوماندار، حاکم !
هر سیاستده مدبّر و مدیر
بیر حکیم ایشته او، بعضاً شاعر.
شرع و قانونده بؤیوک قدرتی وار،
گوجلودیر چونکی، نه ایسترسه یاپار .
اونا هرگون گلییور هیئت‌لر،
یئنی معبودینی تقدیس ائیلر .
بوت‌پرستلرمی فقط ؟ هر یئرده
عیسوی‌لر ده ، یهودی‌لر ده
اونا ایمان ایله آغوش آچییور،
کیمی قورقوب دا تملّق ساچییور .
اونی ایلک اؤنجه کوچوک ساندیق بیز ،

حالبوکی شیمدی تلاش ائتمه‌ده‌ییز .

« سکوت .. »

بیرینجی رئیس

« شمسایی مفتون و محترص باقیشلرله سوزن ایکینجی رئیسه، خصوصی » اونا آز باق..

ایکینجی رئیس

« مجذوب »

نه لطافت!..

بیرینجی رئیس

یئتیشیر.

ایکینجی رئیس

آه او آرتیق بنی ائتمیش تسخیر .

بیرینجی رئیس

باقییور هپ سانا مجلسده‌کیلر .

ایکینجی رئیس

اوف، بو آقشام نه گؤزل؟...

بیرینجی رئیس

باقما، یئتر .

ایکینجی رئیس

او نه حالت، نه مهابت، نه جمال!؟

بیرینجی رئیس

توپلا بیر کندینی یاهو، بو نه حال؟..

« بایقوش اؤتر، گؤگ گورلر، سکوت ... »

رئیسه

آه یینه او، بایقوش سسی !
بیر فلاکت وار شبهه‌سیز،
آه یینه گؤگ گورلمه‌سی !
بونلر دگیل تهلکه‌سیز...

لات و عزانین غضبی
دونیالری تیتره‌تییور،
هیچ آلتین بوت چالینیرمی ؟

« بایقوش اؤتر »

آه یینه بایقوش اؤتییور .

شمسا

هر فلاکت اؤلکه‌میزه
یالنیز بیر یئردن گلییور .
اه‌وت هرنه گلسه بیزه
هپ پیغمبردن گلییور .

اجل قانات گروپ اونی
قهر ائدرکن بن قورتاردیم .
دیشلری قیریلدی، آلنی
یاralاندی ده بن ساردیم .

آه اەوەت بیر ضربه داها
وورولسایدی محو اولمیشدی.
بن راضی اولمادیم، یوقسا
او چوقدن حقی بولمیشدی .

آجیماسایدیم بن اونا
اەوەت، بوگون ساغ قالمازدی،
بگندیگی قادینلرله
ذوقه، جنبشه دالمازدی .

ایکینجی رئیس

« الی قیلیجی‌نین قبضه‌سینده تیتره‌ر و حدتله باغیریر »

آه اەوەت عار اولسون!... بیزه
بوتون دوست، دوشمان گولییور ؛
بؤیله سوروکله‌نمکدن‌سه،
قهرمانجه اؤلوم خوش‌دیر.

قریش اولادینه یازیق !
هپسی دوروب باقمق ایستر.
یا شرف یا اؤلوم!.. آرتیق
یئتر، شو مسکین‌لیک یئتر ؛

باش کاهن

آه شو مقدس یوردیمیز
دوشمانلره اویونجاق‌می؟

اوچ‌یوز آلتمیش معبودیمیز
بیر تانریدن قورقاجاق‌می ؟

کاهن

« یانینده‌کینه »

باش کاهن یانیلدی... سانکی
نئرده شیمدی اوچ‌یوز آلتمیش !؟
بیرینی چیقمالی... چونکی
بؤیوک آلتین بوت چالینمیش .

شمسا

« چیلغینجه و سینیرلی »

وطنداشلر! اونین قانی
یالنیز بنیم بوینیمه‌دیر .
هیچ تلاش ائتمه‌یین اونی
بیر قیز اؤلدورمه‌گه قادر .

ایکی گنج قارداشیم، بابام
اونین امری ایله محو اولدی
هیچ اونوتمام بیر ییل تمام
آنام ساچلرینی یولدی .

اه‌وه‌ت ابوطالب اوغلو
اونین سؤزلرینه اویدی،
قیلیجدن گیچیروب قوتلو

بیر ائوی ارککسیز قویدی .

بونجه قاوغا ال وئرمه‌دی،
یینه قان سالمق ایستییور.
گیزلی حاضرلانیر شیمدی
مکه‌یی آلمق ایستییور .

انصاف‌می اکینچی، سفیل
مدینه خلقی یوز بولسون،
جنگاور قریشین اصیل
اولادینه غالب اولسون .

یوق، بن ایسته‌مم یوردیمده
اوغورسیز بایقوشلر اؤتسون ،
قارغا، قوزغون یاپیب یووا
باجالر درد، الم توتسون .

اونی اؤلوم پنجه‌سیندن
هرکس بیلیر، بن قورتاردیم
یینه بن محو ائیلرم، بن ...
ایسته‌مم کیمسه‌دن یاردیم.

« بو سیراده توپال، خدمتجی‌نین آرقاسینجه ممنون قهقهه‌لرله داخل اولور.
هرکس اونی شاشقین و مراقلی بیر حالده دینلر.»

باش کاهن

نه‌وار، باش رئیس گلدی‌می ؟

توپال

خاییر باشقا بیر خبر وار.

باش کاهن

سن ده آرتیرما دردیمی،
سؤیله نه وار، نه دییورلر ؟

توپال

« استهزالی قهقهه ایله »

آیدین اولسون گؤزلرینیز
چیقمیش گؤگلره پیغمبر،
شیمدی جنتده شبهه‌سیز
ملکلرله صحبت ائیلر .

باش کاهن

بیراق آرتیق کنایه‌یی،
آچیق سؤیله ا...

توپال

مدینه‌دن
گلن وار، او سؤیلییور کی
بوگونلرده دوشونورکن

پیغمبرین باشی دؤنمیش،
بیر بایغینلیق گلمیش اونا

سونرا بیر موم کیبی سؤنمیش
قاووشمیشدیر تانری‌سینه .

« هر کس ممنون .. »

شمسا

« تلاش ایله »

دئمک کی اؤلمیش !... اؤیله‌می ؟

توپال

اه‌وت کؤچمیش یئر یوزیندن

رئیسه

شکر، چوق شکر...

« توپاله »

ان ایی
بیر تحفه وار سانا بندن .

شمسا

خاییر، خاییر بو شاد خبر
هیچ سه‌ویندیرمییور بنی،
گؤنول باشقا یولده ایستر
پیغمبرین اؤلمه‌سینی .

انتقام آتشی بنیم
حالا قلبیمی یاقییور .
هر لحظه آلوولی بئینیم
کینلی شیمشکلر چاقییور.

گرچی گؤردوم ده آرقاسیز
اؤنجه یئنی حیات وئردیم،
لاکن شیمدی اونی یالنیز
کندیم اؤلدورمک ایستردیم.

ایکینجی رئیس

اؤیله بیل کی سن اؤلدوردین،
یوق تأسفده بیر ثمر،

« استهزالی قهقهه‌لر ایله »

حالبوکی پیغمبر بوگون
جنت باغلرینده گزر.

اورده یاقوت، زبرجددن
محتشم کوشکلر وارمیش؛
بوتون اطرافی گول بدن،
گؤزل فرشته‌لر سارمیش.

رقص ائتدیکجه حوری، غیلمان
او هپ کندیندن گیچییور،
الماس قدحلرده الآن
گولگون شرابلر ایچییور.

او حالده بیلمم بیز نیچین

بؤیله نشئه‌سیز باقالیم؟

« رئیسه‌یه باقار »

رئیسه

« بیر قیزه »

قیزیم! سؤیله شراب گلسین.

« قیز ایچه‌ری اودایه گیچر »

ایکینجی رئیس

« نشئه‌لی بیر طور ایله، مجلسده‌کی شخصلردن بیرینه »

نه بکلییورسین آ ظالم !

« عود چالینیر »

مذکور شخص

« عرب مقاملرینه اویغون آتشلی بیر آهنگ ایله اوقومغه باشلار »

اوف! یاقار گؤنلیمی بیر درین سیزی
یارالامیش بنی بیر پری قیزی،
بن بیر چوبان، او بیر چوبان ییلدیزی؛
هر گیجه بوسه‌لر یوللارکن اونا
اوزاقدن گؤز قیرپوب گولومسر بانا.

آمان یاوروم، چابوق، قدحلر دولسون،
مجلس گوللر آچوب بیر جنت اولسون .
می سون، نشئه گلسین، درد اونوتولسون،
بلالی عاشقم ائلیمدن آیری
یارالی بولبولم گولیمدن آیری.

می سون، گؤزللر ایچسین قانا-قانا
روحلرده قوپسون آتشلی فورتونا.
گؤزلر سوزولسون... ساچیلسین هر یانا
اینجه قهقهه‌لر گول دوداقلردن،
چیلغینجه بوسه‌لر آل یاناقلردن...

خدمتجی

« گلیر، هیجانلی بیر طور ایله، رئیسه‌یه »

افندیم شهرین هر یانی
آتش، آلوو پوسکورییور،
خلقین ایشدن آنلایانی
احوالی مشکل گؤرییور.

« بیرینجی، ایکینجی، اوچینجی رئیس اضطراب و تلاش ایله قارشیکی باساماقلردن چیقار، اطرافه باقارلر.»

رئیسه

آه شو اوغورسیز خبرلر
هپ قلبیمی پارچالییور ؛
هرکس گلیر، بیر سؤز سؤیلر،
انسان بوتون شاش قالییور.

با ش کاهن

بلکه مصردن یا شامدان
گلن کاروان آتش ائتمیش...

بیرینجی رئیس

بن پک شبهه‌لندیم اوندن،
خاییر، بو پک قورقونج بیر ایش...

رئیسه

آه بلکه قیزمیش ده بوتلر
یاقمق ایستر اؤلکه‌میزی؛

« ایچه‌ری گیدن قیز الینده قدحلرله دولو بیر تپسی و شراب دستی‌سی گلیر. رئیسه الی ایله رد ائدر.»

شراب ایسته‌مز ، شو خبر
سرخوش ائتدی آرتیق بیزی.

« قیز گئری دؤنر »

اوچینجی رئیس

هرحالدا بیر قاصد گیدوب
کندی گؤزی ایله گؤرمه‌لی ،
پک یاقیندن دقت ائدوب
دوغرو خبر گتیرمه‌لی...

خدمتجی

« گلیر، تعظیم ائدر »

باش رئیس تشریف ائتدیلر.

« چیقار »

رئیسه

شیمدی هر شئی آنلاشیلیر.

باش کاهن

اؤیله یا، ان دوغرو خبر

هیچ شبهه یوق کی اونرادیر.

« باش رئیس گلیر، هرکس کندیسینه قارشی احترام ایله اگیلیر. سکوت... »

باش رئیس

بیلین، آگاه اولین ای اهل وطن !
سیزه بیر موژده گتیردیم حقدن.
بنی کیم دینلهسه عزت بولاجاق،
کیم کی رد ائتسه پشیمان اولاجق .

« اطرافی ساران آتشی گؤستریر »

شو بؤیوک یانغینی بیر سیر ائدینیز،
ایشته بیر اوردو کی هیچ گؤرمهدینیز ؛
هپسی "قان، قان!.. " دئیه مشتاق ظفر،
اونلرین رهبری دیر پیغمبر.
اونین ایلک امری بو دیر خارجده
دولاشوب دورمییهجق بیر کیمسه.
چکیلوب ائولره یا کعبهیه بیز،
دین اسلامی قبول ائتمهلیییز .
کیم عناد ائتسه همن محو اولاجق،
مال و اولادینه حسرت قالاجق...

رئیسه

« سون درجه هیجانلی »

سانا یاس دوتسون آنان، سوس، داها سوس !

باش رئیس

سن باغیر، حق بو دیر افسوس، افسوس !

« جماعته »

چاره یوق، چونکی ایش ایشدن گیچمیش
سیر ائدوب گؤردیگیم عالم مُدهش...
گیجه-گوندوز او حاضرلیق یاپاراق
بیر بؤیوک اوردو چیقارمیش پارلاق .
یئدی گوندیر یوله چیقمیش... بیردن
شهری سارمیش هپیمیز غافل ایکن ؛
شیمدی تهدید ایله – حق بنده... – دییور،
هرنه تکلیف اولونور رد ائدییور .

رئیسه

آه نه دهشتلی، فلاکتلی خبرا..

باش رئیس

سن حرمخانه‌یه گیت، هایدی، یئتر.

رئیسه

« توپاله چیلغین »

هانی اویدوردیغین آبدالجه یالان؟..

توپال

« ککه‌لر »

قومشومیز سؤیله‌دی، آند اولسون، اینان..

باش رئیس

« اونین سؤزینی کسر، جماعته »

فضله‌دیر بنجه تردد.. یالنیز
چالیشین مسئله بیتسین قانسیز .

بیرینجی رئیس

قان دؤکولمکده اەوەت یوق منطق.

قادینلر

« رئیسه ایله شمسادن باشقا »

آه آمان ایستەیەلیم...

ایکنیجی رئیس

« الی قیلیجی‌نین قبضەسینده، اونلره »

.... قورقاقلیق

ائتمەسین سیزلری اصلا مأیوس

« جماعته، کسگین »

باشقا یول یوق، یا اؤلوم یا ناموس!..

اوچینجی رئیس

پک بؤیوک قوت ایکن شیمدی اونا

قارشی قویمقده خاییر، یوق معنا .

شمسا

هیچ مراق ائتمەیین، الآن گیدەرم،

بن.. اونین شرینی بن دفع ائدەرم .

« مجلسی ترک ائتمک ایستر »

باش رئیس

« مانع اولور »

خاییر آلدانما قیزیم، ان ایی یول :

او بؤیوک دینه اینان، تسلیم اول !

رئیسه

« چیلغین »

سن ایناندین‌می!؟.. دیلین لال اولسون .

باش رئیس

« سینیرلی »

اەوەت... اؤل، چاتلا! جانین قورتولسون.

« کندی کندینه دالغین »

آه سیاست بونی ایجاب ائتمیش .

رئیسه

باش رئیس – ایشته رذالت!.. – گیتمیش،

گؤر کیمین دینینی بولمیش مقبول

لات و عزا بونی ائیلرمی قبول!؟

باش کاهن

آه دئمک کعبه‌یه – بوتلردن ایراق! –

باشقا بیر تانری مسلط اولاجاق ..

باش رئیس

« باش کاهنه »

اختیار! سن دەمی اویدین قادینه؟

آچاییم هپسینی دور شیمدی سانا .

بن اونین دینینه اویدومسه، دئمک

بونده بیر باشقا سبب اولسا گرک...

بللی یا، پک سەوەرم بن وطنی،

ایسته‌مم محو ائده دوشمانلر اونی .

سیزی قورقوتدیمی پیغمبر آدی؟

او ده البت شو وطن اولادی .
بورده هیچ بیر یئنی شئی وارمی؟ یینه
قوناجقدیر قاراداش[۱۵] بوت یئرینه .
بوت ده بیر داش، او ده، آدلر باشقا...

« استهزالی قهقهه‌دن سونرا »

دونکی بوتخانه بوگون بیت خدا !..
عربین وار-یوقی دون نه‌یسه بوگون
اولاجق‌دیر داها یوز قات اوستون .
بیر حجاز اهلی دگیل، هر ملت
دؤکه‌جک کعبه‌یه آلتین، ثروت.
بیراقوب یوردینی هپ آج، چیپلاق
سیزه کور، دویغوسیز ائللر قوشاجق..
شیمدی کرتنکه‌له یئرکن بیر عرب
سوره‌جک عمرینی پر عیش و طرب؛
یوردیمیز باشقا سعادت بولاجق،
سبب آنجاق شو بؤیوک دین اولاجق...

رئیسه

« سینیرلی و قیزغین »

شو بؤیوک دین!؟. اووت آج بیر یالاواج
اولاجقمیش ده بوتون باشلره تاج ؛
آلاجق هفته‌ده بیر تازه قادین
سن ده سیر ائلییه‌جگسن.. شاشقین !

---

[۱۵] - حجرالاسود

شمسا

آه او "اؤرتون" دئيه، امر ائيلييه‌جک،
هپ قادينليق قاراچارشاف گييه‌جک...

باش رئيس

بو خطا دوغدی گؤزل عايشه‌دن
اونا اسناد ائديلن بير لکه‌دن .
سؤيلييورلر کی او ساپميش ده بير آز،
امر اولونميش کی آچيقليق ياراماز .

رئيسه

نه دئمک!؟.. عايشه ائتميش‌سه خطا ،
هپ قادين عالمی باتسين‌می ياسا ؟

باش رئيس

ايشته قانون، نه وظيفه‌ن؟

رئيسه

. . . . مجنون !

شمسا

« آجی و استهزالی تبسمله، اطرافه »

قهرمان اول ده نا ياپسن : قانون!..

رئيسه

زيده "اوغلوم" دئر ايکن زينبينی
بوشاتوب آلما ده بير قانون‌می ؟

باش رئيس

او ده قانون، او ده قانون... داها سوس !

شبهه‌سیز حکمتی وار..

رئیسه

« چیلغین »

. . . . آه منحوس !

« دیشاریدن گورولتو سسی ائشیدیلیر.»

باش رئیس

« بیرینجی خدمتجی‌یه »

بو نه سس!.. چیق ده سوروب آنلا، نه وار؟

گؤرونور کعبه‌یه گیرمیش اونلر .

« بیرینجی چیقارکن ایکینجی خدمتجی سرعتلی و شاشقین آددیملرله گلیر، اگیلیر »

باش رئیس

نه ایچین بؤیله شاشیردین!؟ نه خبر ؟

خدمتجی

ایشته تشریف ائدییور پیغمبر.

باش رئیس

چابوق اول، سؤیله بویورسونلر...

« خدمتجی تعظیم ائدوب چیقار »

رئیسه

« سینیرلی »

اه‌وه‌ت،

بایوقوشین اؤتمه‌سی حق‌دیر البت .

باش رئیس

« اونا »

سن حرمخانه‌یه گیت، چیق، دفع اول !

« رئیسه اؤنجه متردد، سونرا کینلی باقیشلرله ساغ قاپیدن چیقار »

باش کاهن

« مأیوس اطرافه »

داها یوق قورتولاجق هیچ بیر یول .

شمسا

« اطرافه کینلی »

یوق، بو ممکن دگیل اصلا، الآن
انتقام آلمالی‌یام بن اوندن .

باش رئیس

« جماعته »

بورجیمیز یالنیز اطاعت، تسلیم،
او بؤیوک قوّته حرمت، تعظیم...

« دؤرت-بئش آددیم قاپی‌یه دوغرو یورور . پیغمبر بئلینده قیلیج، حمائلینده آلتین کتاب[16]، ساغینده ابوطالب اوغلو، سولینده خطاب اوغلو، آرقاده ایکی مجاهد بولوندیغی حالده – داخل اولور . شمسا ایله ایکینجی رئیسدن باشقا هرکس ایکی قات اگیلیر. »

باش رئیس

« تعظیم ایله »

مرحبا ای اولو، حق پیغمبر !

---

[16] ـ آلتین قاپلی کتاب : قرآنین رمزی معناسینه آلینمالی...

سانا گولسون ابدی فتح و ظفر.
مکه سندن شرف آلمقده بوگون،
یئری وار گؤکلره فخر ائتسه بوتون .

« سکوت ... »

پیغمبر

او بؤیوک تانری‌یه بینلرجه ثنا...
لطف ائدوب عقل و ذکا قوللرینه،
بنی قیلمیش سیزه ان سون رهبر؛
او فقط حق دوشونن خلقی سه‌وه‌ر.
ائتسه بیر لحظه تفکر بیریسی،
بنجه بین ییللیق عبادتدن ایی ..
دوشونین اولدینیز اول غافل ،
اویدینیز بوتلره عالم، جاهل .
ساروب آتشلی بلا شهرینیزی،
گلدی حق اوردوسی تأدیبه سیزی .
قیریلوب بوتلرینیز اولدی هدر،
شیمدی یوق کعبه‌ده اونلردن اثر .
دگیشوب دونکی صنملر یاتاغی
اولدی آلله ائوی، وحدت اوجاغی..
ایشته یاردیم ائده‌جک‌دیر الآن
سیزه یالنیز او گؤرونمز یارادان .
قاپانین سجده‌یه حرمتله بوتون،
او بؤیوک عشق ایله دائم اؤگونین.

« شمسا ایله ایکینجی رئیسدن باشقا هرکس سجده ائدر »

خطاب اوغلو

« حدتله، اونلره »

عجبا وارمی شو کبرین سببی ؟

پیغمبر

حالبوکی شخصه شرف‌دیر ادبی .

باش رئیس

ایشته گنج‌لیک، دلی‌لیک!.. عفو ائدینیز.

ابوطالب اوغلو

خاییر اصلا بو دگیل حکمت‌سیز .

« ایکینجی رئیسه »

سن جواب وئر، نه دئمک بونجه غرور؟

ایکینجی رئیس

« استهزالی تبسمله »

سنی بیلمم کی نه ائتمیش مغرور ؟

پیغمبر

بانا باق، فکرینی آچ سؤیله بانا !

ایکینجی رئیس

یوق سؤزیم، بن نه دئییم شیمدی سانا،

ایشته، سؤزدن داها کسگین شو سلاح !

« قیلیج چکوب پیغمبره هجوم ائدر. ابوطالب اوغلو درحال بیله‌گینی یاقالار و قیلیجی پیغمبرین آیاقلرینه آتار. خطاب اوغلو ایسه اونی مجاهدلره تسلیم ائدر.»

ابوطالب اوغلو

سایغی‌سیزا.. شیمدی قانین اولدی مباح .

پیغمبر

خائن ائر-گه‌ج بولور البته جزا .

خطاب اوغلو

هایدی چیق!.. آلچاق، ادب‌سیز، بودالا !

« مجاهدلر گؤتورورلر »

باش کاهن

« پیغمبرین آیاقلرینه قاپانیر، شمسایه اشارتله »

عفو ائدین گرچی قباحتلی شو قیز .

پیغمبر

« اونین قولیندن دوتوب قادیریر.»

اختیارسن، سنی قیرمام، یالنیز

سانا حرمتله قانیندن گیچدیم .

شمسا

« باش کاهنه، مغرور و آجی تبسمله »

هیچ تلاش ائتمه افندیم، شیخیم !

دوغرو... بورجیمدی گؤزه‌تمک ادبی،

شاشیروب دوردیغیمین وار سببی .

پیغمبر

نه سبب‌دیر او، مراق ائتدیم بن .

شمسا

سنی گؤردیکده قانیم دوندی همن،
قالدیم آرتیق حرکت‌سیز، بیحال،
عادتا قالمادی تعظیمه مجال .
نه ایچین گیزله‌ته‌ییم؟... هر کسدن
داها اعلا تانییورسن بنی سن .
آه، دگیل تانرینه، حتی سانا ده،
حاضرم ائتمه‌گه بو جانی فدا .

« پیغمبرین آیاقلرینه قاپانیر »

پیغمبر

« گؤگه اشارتله »

سنی عفو ائتدی او حسن ازلی،
او گؤزل‌دیر ، سه‌وه‌ر البت گؤزلی .

« شمسا قالقار، تکرار تعظیم ائدوب گئری چکیلیر.»

باش رئیس

« خدمتجی‌یه »

هایدی بال شربتی تقدیم ائدینیز !

شمسا

« ندیمه‌یه »

گل ده یاردیم ائده‌لیم هر ایکیمیز.

« اونلر ده خدمتجی ایله برابر ساغ قاپیدن چیقارلر.»

بیرینجی رئیس

« اوچینجی‌یه »

آه بو قیز ایشته بیر آفت، فتنه...

اویمییور سؤزلری هیچ بیر بیرینه .
گاه کین، گاه پرستش... بو نه ایش!؟

اوچینجی رئیس

بللی، پیغمبره دل وئرمیش ایمیش .
گرچی هپ گنج‌لر اونین مفتونی،
او فقط بکله‌دی ییللرجه بونی .
« اوزاقدن دهشتلی گورولتو و چارپیشما سسلری ائشیدیلیر، سونرا سوسار .»

پیغمبر

« ابوطالب اوغلونه »

بن کی حرب ائتمه‌گه امر ائیله‌مه‌دیم ،
بو نه چارپیشما، نه سس؟ باق گؤر او کیم ؟
« او چیقمق ایسترکن بیر مجاهد ایچه‌ری گیره‌ر، تعظیم ائدر .»

پیغمبر

نه ایمیش؟ سؤیله بو های-هوی نه دئمک ؟

مجاهد

اوردومیز کعبه اؤنیندن گیچه‌رک
یورویورکن بیزه قیرق، اللی نفر
قیلیج اللرده هجوم ائیله‌دیلر.

پیغمبر

سونرا ؟..

مجاهد

بیز قارشی دوروب چارپیشدیق،
اونلرین هپسی ازیلمیش آرتیق .

پیغمبر

« گؤگه دوغرو »

ان گؤزل تانری نه ایسترسه او دیر .

« مجاهده »

گیت، ساقین اولمایین اصلا مغرور !
ائدینیز عفو عمومی اعلان،
دؤکمه‌یین قان ، وئرینیز خلقه آمان .

باش رئیس

کسسه هرکیم دؤکولن قان ایزینی ،
قورتاران داهی او دیر یئر یوزینی .

باش کاهن

ان بؤیوک دین اه‌وت ائیلر فرمان :
دائما عدل و محبت، احسان .

بیرینجی رئیس

« آچیق دوران ساغ قاپیدان باقار، اوچینجی رئیسه »

ایشته بیر سرّ!

اوچینجی رئیس

او ناسیل شئی عجبا؟

بیرینجی رئیس

باقسانا – گیزیلیجه – دلبر شمسا
بیر علاج آتماده آلتین کاسایه .

اوچینجی رئیس

کیم بیلیر، بلکه زهردیر، اولور آ...

بیرینجی رئیس

بللی.. پیغمبری تسمیم ائده‌جک.

اوچینجی رئیس

شیمدی دویدیم او پرستش نه دئمک !

« خدمتجی تپسی‌ده بیر آلتین و بیر قاچ گوموش کاساده شربت گتیریر.»

شمسا

« آلتین کاسه‌یی پیغمبره تقدیم ائدر. »

ایشته بال شربتی !

پیغمبر

« کاسایی آلیر، معنالی بیر باقیشله سوزه‌ر.»

وار بونده شفا ،

لاکن افسوس عطشیم یوق... اصلا...

« شمسایه »

بونی سن ایچ!.. داها ممنون اولوروم.

باش رئیس

بو شرف‌دیر سانا آل ایچ یاوروم !

شمسا

« کاسایی آلوب تپسی‌یه قویار »

سونره ایچسم ایی اولمازمی؟

ابوطالب اوغلو

خاییر،

شیمدی ایچمکده نه مانع واردیر ؟

شمسا

ایچه‌مم.

ابوطالب اوغلو

« قیزغین »

ایچمه‌لی‌سن...

شمسا

آه، واز کیچ !

خطاب اوغلو

« اطرافه شبهه‌لی »

بیر سبب وار...

« شمسایه کسگین »

ایچه‌جکسن... آل، ایچ !

شمسا

ایچه‌ییم، آه ایچه‌ییم...

« اول مترددد... سونرا جسارتله ایچر. بیر قده‌ر حالی دگیشیر.»

پیغمبر

دور، بو نه حال!؟

باش رئیس

« ندیمه‌یه »

یاردیم ائت !..

« ندیمه بیر قیزله برابر شمسانین قولیندن دوتوب ساغ قاپی‌یه دوغرو گؤتورورلر.»

شمسا

« قاپی یانینده، اؤلگون سسله »

سؤندی اومید، استقبال .

بیرینجی رئیس

داها بیچاره‌ده یوق حس، ادراک.

اوچینجی رئیس

« بیرینجی‌یه خصوصی »

ائده‌جک زهر اونی بیر آنده هلاک .

شمسا

اوف، آمان!..

« بابیلوب تسلیم روح ائدر. خدمتجی‌لرین یاردیم ایله ساغ قاپیدن چیقاریلیر.»

ندیمه

بیتدی...

خطاب اوغلو

بو پک قورقولو سرّ!

پیغمبر

بوتون اسراری فقط تانری بیلیر .

« سکوت... تپسی‌ده‌کی شربتلر گئری گؤتورولور، خدمتجی گیروب اگیلیر »

باش رئیس

نه خبر؟..

خدمتجی

گیرمک ایچین اذن ایستر :

اوچ خاخام، اوچ ده پاپاس...

باش رئیس

گلسینلر .

« خدمتجی بیر-ایکی آددیم یورور، دیشاری طرفه باقاراق الی ایله –گلینیز – اشارتی وئریر، اوچ یهودی، اوچ نصارا رئیس روحانیسی داخل اولور. پیغمبره تعظیم ائدرلر.»

باش خاخام

یاشا ای شانلی، بؤیوک پیغمبر!
تانری وئرسین ابدی فتح و ظفر.
اوردونیز ساچدی بوتون گؤزلره نور،
موسوی‌لر سیزی تبریک ائدییور .

باش پاپاس

عیسوی‌لر داها ممنون، داها شاد
هپسی حرمتله ائدرلر سیزی یاد.
چونکی دؤکدورمه‌دینیز ظلم ایله قان،
وئردینیز خلقه عدالت‌له امان .

پیغمبر

سیزی ای قوم نصارا و یهود !
اسکی دینلر ائده‌مز پک مسعود.
چونکی خودکام ایدی موسای بنام،
مریمین اوغلو ده پک دیگرکام .
بیری گودمکده منافع، اقبال،
بیری‌نین دوتدیغی هپ شعر و خیال .

بیری ازمکده بولور ذوق و صفا،
بیری هپ دویدی ازیلمکده شفا .
بنجه : ازمک ده، ازیلمک ده خطا؛
حقی سه‌و حقسیزی دفع ائت!.. زیرا
یاقیشیر حقه محبت، حرمت،
کینلی جلاده عداوت، نفرت .
« بیر الینده سییریلمیش پارلاق قیلیجینی، دیگر الینده حمایلدن چیقاریلمیش
کتابی دوتار، کسگین بیر آهنگله، بوتون جماعته »

شو قیلیج! بیر ده شو معنالی کتاب!
ایشته کافی سیزه... یوق باشقا خطاب.
آچار آنجاق شو کتاب ائل گؤزینی،
سیله‌جک‌دیر شو قیلیج ظلم ایزینی.
حق، وطن، ذوق سعادت، جنت
هپ قیلیج کؤلگه‌سی آلتینده اوه‌ت.
او ده بیلگی ایله فقط قیمت آلیر،
بیلگی‌سیز بیر قیلیج ائر-گه‌ج قیریلیر.
کسب عرفان ایچین ارکک و قادین،
چالیشین، قبره قده‌ر هپ چالیشین !
گرچی خلقتده بشر بیرسه، یینه
ائش دگیل بیلمه‌ین اصلا بیلنه.
کیشی عرفان ایشیغیندن پارلار،
شبهه‌سیز بیلگی‌ده الله گوجی وار .

اوەت عارف دوشونور، حقی بولور،
عاقبت کندیسی بیر تانری اولور.
« بو سیراده بللورین و الهی بیر آهنگله دیشاریده اذان اوقونور. پیغمبر قیلیجه دایانوب عظمتلی بیر طور ایله دینلر و مجلسی درین بیر سکوت قاپلار.»

اذان سسی

الله اکبر... الله اکبر...
الله اکبر... اللله اکبر...
اشهد ان لا اله الا الله...
اشهد ان لا اله الا الله...

سون

قید – شو اثرده بعضی جملەلر تیرناجیق آراسینه آلینوب ده قائللری گؤستریلمک ایجاب ائدردی. فقط مذکور جملەلر بللی شخصلر – یعنی اصل قائللری – طرفیندن سؤیلەندیگی ایچین٠فضله ایضاحاته احتیاج گؤرولمەدی.

ح.ج



حسین جاوید همراه با خانواده، سال ۱۹۳۶
(همسرش مشکناز- پسرش ارطغرل و دخترش توران)



Азәрбаjҹан вә рус јазычыларындан бир груп — 1927-чи ил.

حسین جاوید در میان نویسندگان و شاعران آذربایجان و روس (ردیف اول، نفر دوم از سمت چپ)

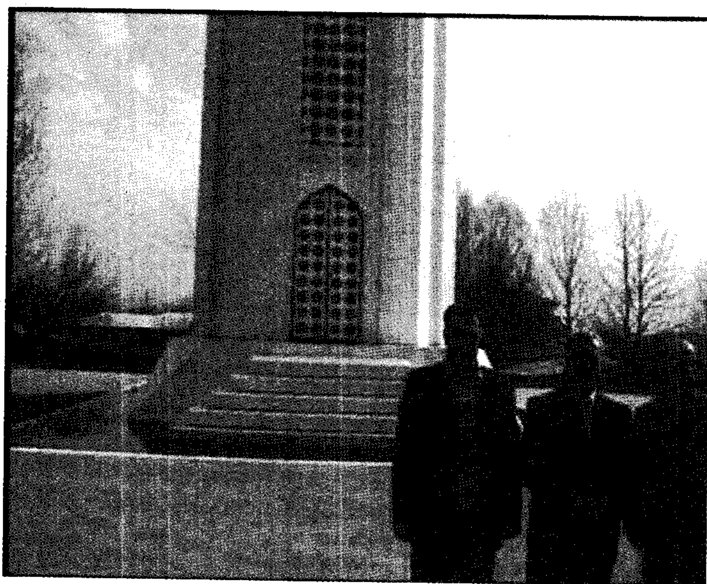


حسین جاوید به همراه همسرش مشکناز و پسرش ارطغرل در سال ۱۹۲۲









در آرامگاه جاوید (سال ۱۳۸۸)

از راست به چپ : استاد عسگر شاهی- استاد مصطفی قلیزاده علیار- اکبر حمیدی علیار



آرامگاه حسین جاوید در نخجوان

baxışlarındakı genişlik onu deməyə əsas verir ki, o, "Peyğəmbər"i məhz Cavidin çatdırmaq istədiyi gözəllikdə farsdilli oxuculara təqdim etmək iqtidarındadır.

Müasir vəzifə bölgülərini nəzərə alaraq deyə bilərəm ki, Hüseyn Cavid sanki Peyğəmbərimizin (ə.s) sözçüsüdür. Çünki İslamın yaranışını dərk etməyən, İslamın böyüklüyünü duyğularla yaşamayan şair "Peyğəmbər"i yaza bilməzdi. Cavid bu əsərlə Peyğəmbər ucalığını, Peyğəmbər böyüklüyünü, onun mübarizliyini, Peyğəmbər dühasının mahiyyətini obrazların dili ilə tərənnüm edir. Obrazların hiss və duyğuları, onların hərəkət və surət gizgiləri isə sanki dil açıb proseslərin mahiyyətini öz rəngində boyayır. Bu mənada Əlyar "Peyğəmbər"i farscaya tərcümə etməklə bir tərəfdən Hüseyn Cavid şəxsiyyətinə, onun yaradıcılığına ehtiram göstərir, digər bir tərəfdən isə bütövlükdə müsəlman dünyasına, İslamın mahiyyətinə olan hüsni-rəğbətini ortaya qoyur.

Sabir Şahtaxtı,
şair,
yazıçı-publisist,
Tehran – 2013
01 sentyabr

düşünmək məcburiyyəti yaratmağa başladı. Bu barədə az sonra 2012-ci ildə tədqiqatçı alim Hürnisə xanım Bəşirova böyük Cavidin nəsr əsərlərindən olan "Topal Teymur"u fars dilinə tərcüməsi və tədqiqi ilə bağlı Tehrandakı Şəhid Behişti Universitetində magistr dərəcəsində müdafiə etdi. Bundan az əvvəl (2011) isə tədqiqatçı və şair Əkbər Əlyar böyük ədibin mənzum əsərlərindən olan "Peyğəmbər"i fars dilinə çevirdi və bu əsər, fars dilində, Cavidin ən birinci tərcümə və çap edilmiş əsəri sayılır. İstənilən əsəri və müəllifi dünyaya tanıtdırmağın yeganə yolu səlis tərcümədən keçir. İftixar edə bilərik ki, artıq bu istiqamətdə, şərqə doğru da mühüm addımlar atılmaqdadır. Beləliklə, qərara gəldim ki, Hüseyn Cavidin əsərlərinin başqa dillərə tərcüməsinin mümkünsüzlüyü barədə fikirlərin ortaya çıxması bir tərəfdən Cavid böyüklüyünə olan rəğbətdən, digər tərəfdən isə sovet məhdudiyyətlərinin yaratdığı məqamlardan irəli gəlmişdir.

Zaman keçdikcə, sovet dövrünün acılı-şirinli məqamları duruldaqca məlum olur ki, hətta bəzi qələm yoldaşları belə Hüseyn Cavidi Azərbaycan üçün yox, məhz bəşəri mövzuları təsvir etdiyinə görə ittiham ediblərmiş (bax:*Qasımova G.Açıq ədəbiyyat.Bakı, Qanun, s.30-32*). Bəli, böyük iftixardır ki, Hüseyn Cavid bütün əsərlərini dünya üçün - bəşəriyyətdə sülh və əmin-amanlıq arzusu, xalqların firavan yaşayışını görmək istəyi, İslamın nüfuzu və təşəkkülü naminə yazmışdır. Məsələn:

Kəssə hər kim dökülən qan izini,
Qurtaran dahi odur yer üzünü.

Təxminən bir əsr əvvəl yazılan bu ibrətamiz ifadə müasir dünyanın bütün tərəqqipərvər qüvvələrinin yer üzündə sülh və sabitlik yaratmaq arzusudur.

Əlyarın fars dilini və Azərbaycan türkcəsini mükəmməl bilməklə yanaşı dərin fəlsəfi düşüncəsi və həyata aydın

Hüseyn Cavid bütün əsərlərini başəri dəyərlər sevgisi ilə yaratmışdır.

...Yaxşı yadımdadır 1982-ci ildə dünya şöhrətli şair-dramaturq Hüseyn Cavidin nəşinin qırx ildən sonra uzaq Sibirdən Azərbaycana gətiriləcəyi xəbəri təkcə şairin doğma Vətənində yox, bütövlükdə sovetlər birliyində sensasiyaya çevrilmişdir. Həmin dövrdə artıq Hüseyn Cavidin bəzi əsərləri orta və ali məktəb dərsliklərinə salınır, əsərlərinin külliyyatı çoxsaylı tirajla çap edilərək ucqar kəndlərin kitabxanalarına belə paylanırdı. Mən də Hüseyn Caviddən qürur duyur və əsərlərini sevə-sevə oxuyur, eləcə də, şeirlərini əzbərləməyə çalışırdım. Etiraf edim ki, bütün bunlar heç də Hüseyn Cavid dühasını dərk etməkdən irəli gəlmirdi. Şairi sevməyimin əsası məhz uşaqlıq çılğınlığının diqtəsi idi. Axı, Hüseyn Cavid bizim kənddə - dünya tarixinə böyük şəxsiyyətlər vermiş Şahtaxtında dünyaya göz açmışdır. Hüseyn Cavidin nəşinin Azərbaycana gətirilməsindən başlanan proseslə bağlı çoxsaylı xatirələrim var. Onlardan biri də ümummilli lider Heydər Əliyevin vəfatı ilə bağlı mərhum şairimizin yadigarı Turan xanım Cavidə olan telefon zəngimdir. Turan xanım Heydər Əliyevin cənazəsinin Bakıya gətirilməsini televizordan - canlı yayımdan izləyə-izləyə göz yaşları içərisində olduğunu bildirib Azərbaycan xalqının böyük itkisi barədə fikirlərini bölüşərək dedi ki, Heydər Əliyev Hüseyn Cavidi ülvi bir məhəbbətlə sevmiş və onun yaradıcılığına misilsiz rəğbət bəsləmişdir. Tarixi həqiqət budur: Hüseyn Cavid böyüklüyü, onun ədəbi və əbədi ucalığı Heydər Əliyevin sayəsində dünyaya tanındı.

...Yaxşı yadımdadır: ədəbiyyat müəllimlərimdən hansısa israr edirdi ki, Hüseyn Cavid yaradıcılığı o, qədər dərindir ki, başqa dillərə tərcümə edilmir. Yaşa dolduqca, ədəbi təfəkkürümün inkişafı qeyd etdiyim fikir üzərində ciddi

Azərbaycanın adlım və mütəfəkkir şairi

Hüseyn CAVİD

PEYĞƏMBƏR

dram

(farsca tərcüməsi ilə)

Tərcümə edəni: **Əkbər.H.ƏLYAR**

Avayi-münci nəşriyyatı

Qum-2013

e-mail: ah52_alyar@yahoo.com

tel: (0098)912 2543495

Kitab AzərTAc-ın İrandaki nümayəndəliyinin himayədalığı ilə nəşr edilmişdir.

PEYĞƏMBƏR

PEYĞƏMBƏR

dram

Hüseyn CAVİD

farsca tərcüməsi ilə

Tərcümə edəni: Əkbər.H. ƏLYAR

ah52_alyar@yahoo.com



شابک:98-600-6979-25-0



قیمت:۱۰۰۰۰۰ ریال

www.farimaneh.com